

عیال را عرب چه روش میگویند که عیال سفره کنند با آنکه با قتل و باله البتة
 و دیانت چه عیال و جمع عیال و عیال از عیال و عیال از عیال عیال است و عیال
 ثانی او چنانکه باین روش گفته که اجتماع دو یا اجتماع و او را محل نموده اند و اجتماع
 دو و او فرقی میان آنها نگذاشته اند چنانکه فرق نموده اند میان او و او و او و او
 و او و او و او را قلب نموده اند باعتبار وقوع آنها در طرف کمال بعد از
 زائده پس در اینجا فرقی نیست باعتبار مجاورت طرف و چون میانین فاصله
 لازم می آید قلب خود نموده در عواد که جمع عواد است بر وزن رمان که نام چنان
 است و سبب کور را نیز گویند چه او واقع است بعد از العنایب بسیار و بطور
 العنایب حرف علت است و همچنین لازم می آید عدم جواز قلب نموده بعد از
 در عیال بر وزن مصباح که جمع عیال است چه باید واقع بعد از العنایب در اینجا
 طرف نیست و حال آنکه عکس آمده یعنی در اول و او قلب نموده شده و
 یا قلب نموده شده مع جواب این اعتراض اشاره نمود باین قول و صحیح عواد
 و اصل عیال کلان الاصل عواد بر فحوت و عیال فاسع و حاصل حیا
 اینکه اگر چه ظاهر چنین است که متعرض بیان نمود لیکن بعد از نام معلوم شود
 که صحت و او در عواد و علل با در عیال موافق قیاس است چه عواد
 از باب مساجد نیست بلکه از باب مصباح است و عیال نیز از باب مصباح نیست
 بلکه از باب مساجد است چه عواد در اصل عواد بوده باعتبار آنکه جمع عواد برین

وزن نیز می آید و یا از واقع بعد از او مخدوف شده چنانچه ضعف پس عدم بود
اعلال و او در عوا و رحمت رعایت اول دوست و عبا بیل نیز در اصل عبا بیل
بوده بر وزن مناجات جمع عیل برین وزن نژاده و بواسطه اشتباه کسره نژده
با نژده رسیده و اعلال با نژده در عبا بیل نیز چنانچه رعایت اصل است و لم فعله
فی باب مقادیم و معالیش للفرق بین و بین رسائل و عجا و صحافت و عجا و معالیش
بالحمزة علی ضعف و التزم حمزة مصاب یعنی قلب او و یا نژده مطلقا بعد الف باب باید
مخصوص بصورتی که قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد و اگر قبل
او حرف علت باشد در صورت اگر آن و او و یا اصلین قلب آنها نژده جایز است
بلکه بقا آنها بحال خود لازم است چون مقادیم و معالیش در جمع مقادیم و معالیش
و اگر زاید اند متقلب میشوند به نژده مانند رسائل و عجا و صحافت در جمع رساله
و عجزه و صحیفه از جهت فرق میان حرف علت اصلیه و زاید و عکس نژده اند
باعتبار آنکه زاید سر او از تر است بیغیر لیکن در معالیش یا آنکه با واقع بعد از
الف اصلی است و قیاس مقتضی عدم انقلاب او است به نژده بنا بر ضعف
معالیش به نژده اند و در صحیح یاست چنانکه او بی مذکور شد و در مصاب نیز یا آنکه
نااصلی است التزم نموده اند قلب از نژده برخلاف قیاس از جهت
پیش بر آنکه او جمع مفعله است بنیمم و کسر عن و ضم او و مفضل این احوال
آنکه مصاب جمع کسر مصیبت است و در باب جمع دانسته شد که جمع کسر در باب

مکره خلاف قیاس بیست است چون کلمات و چون مصیبت را بر خلاف قیاس
 جمع بر مصایب بخورده اند تو هم میشد که جمع مصیبت بخورده باشد بلکه جمع مصیبت
 بهم و کسر او را فتح او باشد از قبیل مفادیم که جمع مفعول است یعنی چه مفردش
 مفادیم است که در اصل مفعول بوده و فتحه و او منتقل با قبل و او در اصل متحرک
 با قبل مفتوح منقلب بافت شده و مانند معالیش که جمع مفعول است بلکه عین
 جله و او مصیبت است و او در اصل مصیبت است و او در اصل مصیبت بود و کون
 عین و کسر با کسر و او منتقل با قبل و مصیبت حاصل شده پس برای تمیض بر آنکه
 مصایب جمع مفعول است بضمیم یا اقلب همزه بخورده اند بر خلاف قیاس تا آنکه
 معلوم شود که از قبیل مفادیم و معالیش نیست و چون معارف شد از بیان
 قلب و او را بافت و همزه بیان نماید قواعد انقلاب آنها را یکدگر و او را شماره
 کند و بقواعد انقلاب با او و این قول که و قلب یا و فعلی اسما و او انی نحو طوبی
 و کونسی و الاقلب فی الصفته و لکن کیر ما فیها فتسلم الیاء نحو شیشه خالی شیشه
 خنیری و کذا الیایه بضم و اختلاف فی عمر فلات فقال سبوا القیاس الیایه
 فمخوفه شاد عنده و نحو همیشه بخوران بکون مفعول و منفعله و قال لا حشر
 القیاس لا الیایه فمخوفه قیاس عنده و همیشه مفعول و لا یزوم معونه علیها
 لونی من البع مثل ترتیب یقبل بیع و تیوع یعنی و حسب است فلک عین العمل
 لا و در بر کسی که بر وزن فعلی بضم فا و کون عین و فتح لام و الف معقوره باشد

وزن نبردی الیه و یار واقع بعد از او مخدوف شده جنبه تخفیف پس عدم جود
اعلال و او در عواد رحمت رعایت اول دوست و عبا بیل سر در اصل عبا بیل
بوده بر وزن مساجد جمع عیل برین وزن نر آمده و بواسطه اشتباع کسره بهره
ببهره رسیده و اعلال یا بهره در عبا بیل نیز جنبه رعایت اصل است و لم الفعه
فی باب مقادیم و معالیش للفرق بین و بین رسائل و عجا و مخالف و جاز معایش
بالحمزة علی صنف و التزم بحرف مصاب یعنی طلب او یا بهره مطلقا بعد الف باب مساجد
مخصوص بصورت که ما قبل الف نیز حرف علت باشد چنانکه مذکور شد و اگر ما قبل
او حرف علت باشد در بصورت اگر ان و او و یا اصلین طلب آنها بهره جاز است
بلکه بقا را آنها بحال خود لازم است چون مقادیم و معالیش در جمیع مقامات معشیه
و اگر زاید اند متقلب میشوند بهره مانند رسائل و عجا و مخالف در جمیع رساله
و عجزه و صحیفه از جهت فرق میان حرف علت اصلیه و زاید و عکس نموده اند
با اعتبار آنکه زاید سر او از تر است تیغریکن و معالیش با آنکه با واقع بعد از
الف اصلی است و قیاس مقیض عدم انقلاب او است بهره نابر ضعف
معالیش بهره اند و در صحیح بابت چنانکه او بی مذکور شد و در مصاب نیز با آنکه
ناجیلی است التزم نموده اند قلب از بهره بر خلاص قیاس از جهت
بین بر آنکه از جمیع مفعله است بفهم کم و کسر عن و ضم او و مفضل این احوال
آنکه مصاب جمیع کسره مصیبت است و در باب جمیع دانسته شد که هر کس در باب
کلمه

که در خلاف قیاس بیست است چون کلمات و چون مصیبت را بر خلاف قیاس
 جمع بر مصائب بنموده اند تو هم میباید که جمع مصیبت بنموده باشد بلکه جمع مصیبت
 هم و کسر و او با فتح او باشد از قبیل مفادوم که جمع مفعول است بفتح عین چه مفردش
 مفادوم است که در اصل مقوم بوده و فتحه و او منتقل با قبیل و او در اصل متحرک
 با قبل مفتوح منتقل با الف شده و مانند محالیش که جمع مفعول است بکسر عین
 چه مفرد و او معیشت است و او در اصل معیشت است و او در اصل معیشت بوده که عین
 عین و کسر با کسر و او منتقل با قبل و معیشت حاصل شده پس برای تشبیه بر آنکه
 مصائب جمع مفعول است بضم هم یا را طلب نموده اند بر خلاف قیاس تا آنکه
 معلوم شود که از قبیل مفادوم و معالیش نیست و چون معنی خارج شد از بیان
 قلب و او با الف و نموده بیان نماید قواعد انقلاب آنها را بیکدیگر و او را اشاره
 کند بقواعد انقلاب با او و این قول که و قلب با و فعلی است و او افی و او طوی
 و کوسنی و لا انقلاب فی الصفه و لکن یکسر ما قبلها فتسکیم الیاء و نحو شیتة حیاتی و شیتة
 حینیری و کذا لای باب بعض و اختلاف فی عمر فلان فقال سبوا القیاس الیها
 فیه مضمونه شاد و عنده و نحو معیشتة بخوران یکون مفعله و منفعه و قال لای
 القیاس الاول فمضمونه قیاس عنده و معیشتة مفعله و الایزوم معیشتة و علیها
 لونی من البع مثل ترتیب یقبل یمنع و متوجع یعنی و حجب است قلب یا عین الفعل
 لا و در بر کسی که بر وزن فعلی یضم و کون عین و فتح لام و الف معقوره باشد

از جهت تناسب ثمره با قبل چون طول که نام درختی است درخت و کوبی که نام صومالی
در میان دست و پا کوه راه را نیز گویند و موش یکس نیز گفته اند و در اصل طحله
و کبیری بودند و در صفت این قلب چنانست بهشت خرق میان هم صفت
و صفت و صفت چون باو باطل مصنوم ثقل است جهت رفع ثقل با کسور
پیشود و با کسور همانند چون چکی یکس جازلی نقطه و سکون با بود نقطه از زیر
و فتح کانت در الف مقصوره که در چکی بضم جا بوده و میگویند شبیه چکی حرکت را
که متحرک در حال حرکت و در چهار حرکت و بر و مانند مغیری بضم ضا و بوده و نیست
غیری مشتقی میگویند که شبیه جواز باشد و نسخ رضی یعنی امر غنه از سبوح حکایت
مژده که او گفته و بیل بر آید که چکی از باب فعلی بضم هاء است که فعلی مکرر فا
صفت نیامده و همچنین با بحال خود همانند و باب بضم بی در هر کلمه که بر وزن ثقل
بضم فا و سکون عین باشد صفت قابل گسره میشود جهت ثابت با چه باو ثقل
مصنوم ثقل است و جمع نیز ثقل و بضم مکرر با جمع بعضی است و در اصل بعضی
بضم با بوده مانند امر و جمع و نسخ رضی و هم گفته که باب بعضی نیز گاه بضم فا بحال خود
همانند و با متقلب بود و بیشتر در جواز نیز فعلی از هر کلمه که عین ثقل این باشد
با ثقل مصنوم باشد خلاف است که ایا جهت رفع ثقل با متقلب بود و شود
یا نه ملک بحالی خود همانند و صمته با قبل بدل گسره میشود و سبوح گفته که در قیاس
و تیه با نیست پس مثل فرقه بضم هم و سکون ضا و نقطه دار و ضم با و دو نقطه از زیر
و فتح فا

و فتح فاعل و اگر خبر خوشنک را گویند مضمون کسر ضا و سکون یا میگوید چه صفت
 ضا و بدل کسره میشود لیکن مضمون یضم ضا و سکون و او آمده و از جهت
 سببه گفته که میتواند که بر وزن مفعله میم و کسر عین باشد و در اصل
 همیشه سکون عین و کسر یا بوده باشد و کسره یا منتقل یا قبل شده باشد
 و در خصوصت از این نحو میگوید و میتواند که بر وزن مفعله یضم میم و عین
 و در اصل همیشه یضم یا باشد و ضم یا منتقل یا قبل شده باشد و همیشه
 یضم سکون یا هر سیده باشد و بعد از آن بنا بر قاعده سبعیه ضم عین
 یا کسره و همیشه کسر عین و سکون یا حاصل شده باشد و در خوش
 را حقیقه است که قیاسی طریق را دلالت یعنی باید که یا برای نکات
 ضم یا قبل متقلب یا او شود پس مضمون نزد او موافق قیاس است و همیشه
 را بر وزن تر بیت یضم بر دو تا بنا شود یا بر ندب سبعیه یضم نا و کسره
 مفعله کسر عین و آنست که کسره یا منتقل یا قبل شده و گفته که بر وزن
 مفعله یضم عین میتواند بود و الا باید محو شده گفته شود بطریق انقلاب
 یا با او پس اگر از معنی بر وزن تر بیت یضم بر دو تا بنا شود یا بر ندب
 سبعیه یضم نا و کسره یا سکون یا گفته میشود و بنا بر ندب احش
 یضم نا و سکون و او در اصل یضم نا و سکون یا بوده بود
 از انتقال صفت یا قبل یا قبل را سبعیه کسره پیدا و در خوش یا منتقل یا کسره

بعد از قرائت از بیان قواعد انقلاب مایه او بیان نماید عکس آن را
 باین قول که در قلب الواو المکتوبه ما قبله فی المضار و ما بعده فی
 و عبادا و قیما اعلال افعال و حال حوالا بحال القود بحالات مصدر نحو
 کلا و زنی نحوها و دیار و راج و سر و دم کلا اعلال المفرد و ثنای
 و جمع و در اوج بیان که گفته اعلالین و نوات جمع تا و فی نحو این
 و ثاب بگو گفتا فی الواو جمع الکالف بعد بحالات عوده و کوره
 و ما قبله فساد یعنی واجب است قلب وادعین الفل باینکه با
 کسور باشد چه غنایست کسره ما قبل و چند موضع اول در بعضی در افعال
 کلا اعلال در عین اظهار یافته باشد به حقیقت این افعال چون قیما و
 عبادا و قیما که در اصل قیما و عوده و قیما لوده اند چون فحلت این معنی
 در قام دعا و و در قلب باقی شده در عین مضار و سر و دم و ثنای
 رایج شود و چون باین فاعله بایشی که حوال که مصدر حالت بمر و او
 بیا شود و حوال گفته شود چه در حال اعلال بیا بیا شده هم جواب گفته
 که حوالا در مصدر حال و شاد و خلاف قیاس است چنانکه فود و فحلت
 و د او شاد است و علت شد و فود و شش این دالته شد و او
 متحرک و باقیش مفعول است پس الیسی که منقلب باقی فاد گفته شود
 مایه که در فعلش که فاد است اعلال واقع شده و اگر او با قبل مکتوب
 در افعال

در مصدر می باشد که فعلش اعلال یافته باشد در صورت اعلال و او در
 مصدر جایز نیست چون یاء و کسر لام که مصدر لازم است و درش از جنس الیه
 شد که عین الفعل در باب مفاعله اعلال نمی یابد و دوم هر جمع که در مفردش
 و او اعلال یافته باشد در اینجا نیز به بیعت مفرد جمیع اعلال می یابد و او
 منقلب می آید چون جاد و دیار و شیر و دیم بکسر فاعل و جمع این
 امثله چون جبار که در اصل جواد بوده جمع جبار است بشبهه یاء و ان در اصل
 و همود بوده بکون یاء کسر و او سبب اجتماع و او یاء و سکون سابق و او
 منقلب می آید بیا و عی شده و دیار که در اصل دوار بوده جمع دار است و ان
 در اصل دور بوده و او باعتبار تحرک و انفراج ماقبل منقلب می باشد و
 کسر تاء و نقطه از بالا واقع باد و نقطه از زیر و ابی نقطه که در اصل تاء بوده جمع
 تاره است و ان در اصل توره بوده و او متحرک ماقبل منقوح منقلب می باشد
 و در کمال اصل ان توره است اینست که تاء و او در باب مفاعله و تفاعل
 آمده و از جهت مجهول الف را در تاره منقلب از او دانسته اند لیکن جوهری گفته
 که الف مایل منقلب است از یاء و دیم کسر دال بی نقطه و فتح باد و نقطه از زیر که
 دوم بوده جمع می است و ان در اصل دومه بوده بدلیل استقار از دیم
 بدوم و دیم بابرایی را گویند که یک شب از و متصل بیار و چون اعلال در مفرد
 داده یافته جمع را نیز به بیعت آنها اعلال نموده اند و جمع هر مفرد که در ان اعلال

راه یافتنی باشد و در آن جمع نیز اعلال جایز نیست چه اعلال و صحت جمیع تالیف
 اعلال و صحت مفردات است و از جهت مصطلحان را که در اصل طول بوده
 و او را قبل کسور منقلب می باشد مثلاً فو را در شمرده باعتبار رقم جمع طول است
 و او در آن اعلال نباشد و در او یکسر را از لی نقطه جمع زیان است بفتح را
 و یا شده و الف و نون و آن در اصل رویان بوده و باعتبار اجتماع
 و او و با سکون سابق و او منقلب می باشد و با هم غنم شده پس سستی که در
 سر اعلال جاری در بار گفته شود لیکن و او در آن بحال خود باقی مانده و غلب
 می باشد باعتبار آنکه اگر او منقلب می شود لازم می آید اجتماع و در اعلال
 در یک کلمه و این خوب نیست چه رو را در اصل روی بوده و یا در واقع
 در ظرف منقلب هم نه شده پس اگر او منقلب می شود لازم می آید
 تغییر کلمه البکیه و در فو او یکسر نون که جمع دادن است یعنی فریم بر وزن
 قاض و او منقلب می باشد بنابر قاعده مذکوره چه مفردش و او عین الفعل
 اعلال نباشد چه الف آن علامت اسم فاعل است منقلب از عین الفعل
 و او عین الفعل است و لام الفعل با و مخدومه است و شیخ رقی زمره مخدومه
 که بر تقدیری که در مفرد و آن اعلال می یافت باز و رو او اعلال جاری می
 بود باعتبار لزوم اجتماع و در اعلال در یک کلمه چه همزه فو او نیز اصلی نیست بلکه
 منقلب است از ما جمل که در رو او مذکور شد پس در مثل ریاض و ثبات بعضی جمع
 که او

که و او در مغروش ساکن و بعد از او در جمع الف بوده باشد و پیش از او کسره
 لغیر آنکه و او بی که بکشد از آن الف باشد تفصل و محتاج به جفت است و سکون او
 در مغروش نیز اعلال است و سکون حرف آنمزه معدوم میگرداند پس گویا
 که اعلال یافته جمیع سیم به جفت سیم و اعلال می باید بحالات بیعی که بعد از او
 در آن الف بوده باشد که در مینصورت محتاج به اعلال نیست چون عود و عین
 و فتح و او و وال و ما در جمع عود و فتح عین و سکون و او که کون بکشد و شمر را گویند
 و چون کوزه بکشد کاف و فتح و او و ز او نقطه دارد و ما در جمع کوز و فتح کاف
 و سکون و او و چون این قاعده مقتضی آن بود که در جمع کوز و فتح کاف
 بود و نیزه بیاچه بعد از او در جمع الف نیست و حال آنکه نیزه آمده مصر
 انرا شاذ و مخالف قیاس نامیده و قلب الو او غیا و لا ما او غیرها و از
 جماعت مع یاء و سکون سابق یاء و ترغیم و کسره یا قیاسها ان کان ضمیرها
 کشد و اتام و دتار و دتار و دتار و دتار و دتار و دتار و دتار و دتار و دتار
 فی جمع النوی بالکسره و الضم و اما قیون و جنة و طوفان و دتار و دتار و دتار
 شاذ و قول فمارق النیام الا سلامها اشند و همچنین در حب قلب و او باید
 خواه ان و او عین الفعل باشد بالام الفعل یا غیر آنها در صورتیکه جمع شود
 و او باید و سابق از آنها ساکن باشد خواه ان سابق و او بوده باشد
 خواه ان سابق و او بوده باشد و خواه یا بعد از قلب و او باید و دتار و دتار

متقلب از او با بار اصل و با قبل با کسور شود اگر چه ضمیم بوده باشد و اگر
 با قبل با مفتوح با کسور نبوده باشد آن فتوح کسره کمال چون میماند و هتیه الضاح
 این قاعده مصدر چند مثال دارد از نمونه اول سید که در اصل سید بوده
 بسکون با کسره و او و بسب و حجاج و او و با سکون سابق و از متقلب
 بیان و با مدغم شده و در وزن سید خلافت شده بصرفنون را عقیده است
 که موازن فاعل یکبر عین است و بغداد یون گفته اند که موازن فاعل
 بفتح عین است چون جنم و میرف و از آن فعل شده بفتح عین یکبر عین
 دوم انام که در اصل با و بوده سیم و یا که در اصل و یوار بوده چهارم
 قیام که در اصل قیوام بوده پنجم قیوم که در اصل قیوم بوده ششم ذلیله
 بضم ذال لی نقطه و فتح لام و یا شده و یا که در اصل ذویه بوده چنان
 معتبر طو است و تا علامت تا نیست و در لونها و مونث هر دو آمده بضم
 طی که در اصل طوی بوده بسکون و او چه آن مصدر طوی است هفتم
 که در اصل بری بوده بر وزن مغروب بهم سیلی در حال رفع که در اصل
 بسکونی بوده دهم کی بضم لام و یا و مشدود در جمع الوی بفتح هزه و
 بسکون لام و فتح و او در لغت معقوده که بمعنی کینه و ناراست است
 بسکون قرین الوی بر گاه کج بوده باشد و بمعنی شبر و انحراف و کژ نشین
 و راه دور و معلوم نیز آمده و در جمع این آمده بحالت اجتماع و او و با سکون

سابق

سابقه و انتساب بیاد بیا مدغم شده و در مری و سلمی با قبل بیا مدغم
چون مضموم است صفت او بدل یکسر میشود جهت تناسبت با درونی اگر چه
مخلوط قیاس کسر لام است لیکن بضم او نیز آمده بر خلاف قیاس سایر
اصل خود برین شاذ است و از عبارت قیاس مستفاد میشود که بی
همین بضم لام بر خلاف قیاس آمده و یکسر ساید باشد و قید بی جمع الگو
اقرار از کئی مصدر است چه لام الهیه در آن مفتوح است و چون برین
قاعده نقضی وارد بود چند مثال اول صیغ یضاع ضا و نقطه دار و سکون
یا و دو نقطه از زیر فتح و او و نون که نام گزیده است در هم جوده یضاع حادی نقطه
و سکون یا و دو نقطه از زیر فتح و او و نون که نام مردیت بسوم نحو یضاع نون
و هم ما و او مشدده که صفت سبب از نایبی است چه قیاس مضفی است
که در دو مثال اول صیغ یضاع یا و مشدده و حقیقه بدستور و در مثال ثالث
بهمی یکسر یا و مشدده گفته شود چه در اصل نحو می بوده لضم ما و او گفته
و یا بسبب سببی که در انتساب یا و یا مدغم شود نه اگر ما یضاع یا و او
یا و او مدغم شود مع حوزب گفته که این اصل است در مخالفت قیاس اند
و چون در چند مثال بر خلاف قیاس در او انتساب یافته به هم اشاره
نشد و از اینها نیز نمود اول صیغ یضاع صادی نقطه و فتح یا و مشدده و هم
در جمع ما یم چه قیاس است که صوم و قوم و نوا هم گفته شود و یا بسبب جمع

مذکور شد که جمع تا عل صفتی بر وزن فعل می آید چون چایل و چهل و
 مقصود انقلاب و او بیا محقق نیست و حال آنکه علم و قیام بیا آمده
 چنانکه شاعر گفته الا طرفا صفت نیست متر فجا ارن انشام الا لها
 یعنی وارد شد بر مادر صفت نیست و خر متدر و پید از کرد اندک بانی را که در
 خواب بود و مگر سلام لا و شد و دینام پیش از آنها است چه در
 ان اردو جهت است یکی انقلاب را و بیایی جهت و دیگری بعد از او
 در آخر کلمه نسبت توسط الف میان او و حرف آخر بدانکه این قلب و مقام
 در صورتیست که موجب التباس وزن کلمه نموزین دیگر نباشد و از جهت
 در سوره و یونع بصیغه ماضی محمول از باب مفاعله ان اعلال جائز نیست
 چه بر غیر این اعلال بیشتر دلتع گفته خواهد شد و احتمال خواهد بود
 که از باب لقیل بوده باشند چنانکه بعد از این دالت خواهد شد و غلیل
 گفته که چون و او درین دو مثال لام کلمه نیست یا عتار که شکی نیست
 از آنکه در صیغه معلوم است پس چنانکه الف مدغم نمی شود چه حرف مد
 مدغم نمیشود و شیخ رضی رخص گفته که ترک اعلال حرف مد در صورتیست
 که در آخر کلمه باشد و حرف دیگر از کلمه دیگر چون فی یوم یا یو او و اتلوا
 و اگر در یک کلمه باشند مدغم میشوند چون مفود و می بلکه علت
 فی الحقیقت التباس است چون مصفا رخ شد از بیان موارد اعلال

داد و یا بطریق قلب بیان نماید قواعد اعلال آنها را بطریق نقل
 حرکت و استقامت باین قول که و نقل مرکبات فی بقوم و سبع للشیاب
 بخات و مفعول و مفعول که الایات نحو معون و مبت و المفعول که الایات
 نحو مفعول و سبع و المخرجات عند سبویه و المفعول و عند الکافش
 البین و اختلف و المفعول عنده یا و لکنبته مخالف اصلها داشتند
 مثبت و محبوب و کثر نحو سبع و نقل نحو مصودن و اعلال نحو تلو و
 و یستحق قلب یعنی و حسب است نقل حرکت و او یا یا قبل یا کن یخلف
 آنها در چند موضع یکی نقل مضارع مفعول البین برگاه معنیهم البین یا کمصورین
 بوده باشد چون بقوم و سبع چه در اصل بقوم سکون خات و ضم و او بردن
 بنهر و سبع بکون یا و کسر یا بردن بغیر بوده اند و کسر یا یا قبل
 سقلب شده و آنها ساکن شده اند و در چنین مضارعی اعلال داد و یا
 بطریق قلب آنها مایل غایبیت چرا که اگر داد و یا سقلب یافت شوند
 و یقام و بیاع گفته شوند مثبت میشوند این دو یا یا سبب خات یعنی مضارع
 و مفتوح البین چه در این اعلال عن باین روش است دوم بر سبب
 بردن مفعول بعنم و ضم عن بوده باشد چون معون که در اصل معون
 بکون عن و ضم داد و یا و ضم و او یا قبل مفعول شد بنم بر سبب
 مفعول بعنم و کسر عن بوده باشد چون مبت بعنم و کسر که در اصل

بگویند با و کسر یا بوده و کسره یا با قبل انتقال یافته چهارم بر اینست که
 بر وزن مفعول بوده باشد و مفعول و مفعول که مفعول و مفعول
 بضم یا بگویند قات و ضم را و اول و سکون را و تالی بوده بر وزن
 منصرفه را و اول که عین الفعل است یا قبل انتقال یافته و اول
 ساکن شده و بسبب انتقالی ساکنین یعنی اجتماع دو و او ساکن یکی از آنها
 ببقا و مفعول حاصل شد و بخش را عهده آنت که و او عین الفعل می شود
 و بسبب گفته که و او اسم مفعول می افتد بر لایلی که عطف بر مذکور میشود
 و مفعول حاصل می شود و بر وزن مفعول و لغت نقل صفت یا و عین الفعل
 یا قبل انتقال ساکنین واقع شده میان یا و او و خوف یکی از آنها
 واجب است پس اگر که عین الفعل است ببقا و جمله مذکور و بخش
 است باید که مفعول حاصل شود بضم یا و سکون و او و ضم رضی و مفعول
 که از بخش برسد ندکه با بر طریقه تو باید مفعول حاصل شود پس یا و مفعول
 بر جمله را است او گفت که چون ضم یا و مفعول یا قبل انتقال شده و ما
 قبل جمله ضایع است یا قبل یکسره می شود و بعد از آن با لغت انتقال و کسر
 می افتد مفعول یکسره و سکون را و حاصل میشود و بعد از آن و او جمله است
 کسره یا قبل مفعول یا و مفعول می شود و این حرف به صورت است
 چه ضم یا قبل یا در صورتی بر یکسره می شود که آن با در لفظ باقی باشد و اینها

بازنده ساکنین می افتد و شش است که بنا بر طبقه او گوئیم که بعد از نقل همه یاد در مینوع
 ماقبل مضمر اللفظی ساکنین بایمی افتد و مینوع حاصل میشود و بضم یا و سکون او
 و با کسور میشود از جهت دلالت بر اینکه عین الفعل مخدوش یا است نه او مینوع
 چرا که مینوع میشود بکسر و او بنا بر سبب کسر ماقبل تنقیب بایمی مینوع حاصل میشود
 و اگر او که علامت اسم مفعول بیفتد چنانکه مذکور است به سبب مینوع است به مینوع با هم
 و بسبب سبب با با کسور و مینوع حاصل و منتها مخالفت اخش سبب
 درین مثل است که اخش رعایت آن نموده که او علامت اسم مفعول
 پس حذف آن گاه باشد که موجب آن شود که معلوم شود که این اسم
 مفعول است و دیگر اینکه اعلال در عین الفعل شایع است و نیز نقشه که اصل در
 هر دو ساکن است که حرف اول بیفتد چون قل و بع که در اصل قول و مع
 بوده اند بکون عین الفعل و لام الفعل هر دو سبب گفته که علامت
 مفعول است بدلیل آنکه در بر اسم مفعولی نیز زیاد می شود بخلاف و در
 که در اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد نمی باشد پس اگر این نیز علت
 میشود بی بالستی که در بر اسم مفعول بوده باشد و گفته که این و او از
 اسباع همنه عین مفعول که جاری است بر فعل مضارع مجهول چه رسیده و فاعل
 این اسباع است که وزن مفعول که نا با است بهم نرسد و حذف حرف
 نزدیکی که موجب زیادتی معنی نباشد و اولی است از حذف حرف اصلی

و هر یک از ایشان مخالفت نموده اند و این مسئله با قبل و قاعده که خود قرار داده
 اند چه بسببیه نیز باین قابل است که هرگاه اول از دو ساکن حرکت بر اولین باشد
 حرکت حرف اول لازم است و در اینجا ثانی را حرکت نموده و بخش نیز قاعده
 قرار داده و گفته که برابر ساکن با قبل مضمومی باقی نماند و او شود بر چند که این باقی
 بماند و احتیاج به حرکت نباشد و در اینجا نیز با قبل برابر میسر نموده با آنکه بسبب
 انتقابی ساکن می افتد چنانکه در استثنای و چون این قاعده مقتضی این بود که در
 اسم مفعول از ثوب که اجوف و ادوی است مشوب گفته شود بر وزن مفعول و در
 اسم مفعول از سبب که اجوف بابی است جهت بر وزن سبع و حال آنکه عکس شده
 مصحح جواب گفته که مشب و همچنین از مخالفت قیاسند و شیخ رضی رهم مرود
 که گویا این خلاف جهت است که اولاً شب مشوب را نقل نموده اند از ادوی های با
 را از بابی و ادوی و بعد از آن اسم مفعول از آنها بنا نموده اند و در اسم مفعول از اجوف
 بابی بضم عین چون بیوع بنابر آمده و این لغت بنی تم است چنانکه از شواهد ایشان
 حکایت نموده اند این شعله که قد قان قولی بحسبناک سبباً و احوال انک
 : سبباً معبوب و یضخ در اجوف و ادوی چون مضمون قلیل است چه اجتماع دو و ادو
 : سببناک است از اجتماع با و و از جهت بنو تم که باب بیوع را بضم می نمایند
 : در باب مفعول یک و ادو را می اندازند و بسببیه خود نموده و اجتماع در و ادو را گفته
 کسی را ندیدم که بضم آن بگوید باشد نهایت آنکه کما می حکایت کرده از بعضی

۲۹۰
 عربان خانم مصون را بفتح و او بن و خود بفتح را بنجر کرده قیاس در ادوی
 و بای بر دو اعلال مثل و نحو او سببی نادر است یا اعتبارا که از تلو اعلال نیاید
 ضمه و او اولی که عین الفعل است باید با قبل منتقل شود و اجتماع ساکنین لازم خواهد
 شد و حذف یکی از آنها واجب خواهد بود و این موجب لزوم دو اعلالت در تکلم
 چه نحو او پیش ازین اعلال یافته یا اعتبارا که در اصل تلو بود و در وزن تضرع و او
 و او با قبل منتقل شده و سبب اجتماع دو ساکن یعنی و او و یا با افتاده و همچنین
 و همچنین اگر سببی اعلال نیاید بطریق نقل کسره با او اول با قبل و حذف یکی از آن
 دو و سبب انتهای ساکنین و سببی گفته شود و لازم می آید و صوح و دو اعلال در یک
 یک کلمه چه سببی پیش ازین اعلال یافته بحد ضمه یا جر که در اصل سببی بوده
 بضم با و دویم بر وزن استخراج و با اعتبار نقل ضمه از با افتاده و چون هم خارج شد
 از میان اعلال و او و با بطریق نقل حرکت بیان می نماید قواعد اعلال اینها را
 بطریق حذف باین قول که و تخذفان فی نحو قلت و قلت و قلن و لعن
 و کسر اکاد و ان کانت العین یا را و او و اکسورة و بضم فی غیره و لم یفعلوه
 فی است تشبه الحرف و من ثم سکنا و یا و فی لیس و فی قل و لعن البص که عین
 تقول و تنوع و فی الاقامه و الاستقامه بدانکه اعلال بطریق حذف بر دو نوع
 است واجب جائز و واجب در صورتیست که عارض شود خبر که موجب سکون عین
 و بالبعدان شود و این در سه موضع است یکی فعلی که متصل شود بغير چون
 و

کتاب

و لعنت و قلن و لعن و نظایر آنها چه در بصورت سبب اتصال طبع لام الفعل
مجزوم می شود و عین الفعل واجب الحذف خواهد بود بسبب لزوم التفانی ساکنین
و بعد از حذف عین الفعل واجب است کسره یا قبل او در صورتیکه عین و او صوره
با یا یزده باشد از جهت دلالت بر یا محذوفه یا کسره و او چون بعث و خفت
بکسر یا و خاچه بعث در اصل بنیت بوده بفتح یا و یا نیز وزن ضربت بعد از حذف
با فاکسور شد تا آنکه دانسته شود که عین الفعل محذوف یا است نو او حذف
در اصل خوشت بوده بکسر و او بر وزن علمت بعد از حذف و او فاکسور شد
تا آنکه دانسته شود که او محذوف کسور بوده بمقتوح مضموم و واجب است
ضم یا قبل عین الفعل در غیر وزن دو صورت مذکوره یعنی در صورتیکه عین الفعل
محذوف و او مفتوح یا مضموم باشد چون قلت که در اصل قلت بوده
بفتح و او و بعد از حذف و او قاف مضموم شده چون بنا برین قاعده سی
که کسب که در اصل کسب کسر یا بوده و از جهت تحفیف یا ساکن شده
بعد از اتصال ضمیره و حذف یا است بکسر لام گفته شود و حال آنکه بفتح لام آمده
بسم از تن غدری خواسته و گفته که درست این کار نکرده اند از جهت آنکه
فعل معروف بهمت چه متصرفات و استغافا تنگه در افعال می باشد و آن
جاری نیست پس شباهت و او بحرف و اعلال در حرف نباشد و اگر
که کسب شبه بحرف است یا در کسب ساکن گردانیده اند و اعلال نموده اند

انرا از فعل
کسر یا

انوار قبل اعلال افعال چه اگر ازین قبل اعلال می یافت بابتی که متقلب
 بالغ شود باعتبار تحوّل الفتح با قبل چنانکه در باب و دلیل بر کسر میسر
 اینست که اگر مفتوح العین باشد ساکن با دران جایز نخواهد بود باعتبار
 حقت فتح چه در طرب ضرب ضرب نامده چنانکه در علم علم آمده چنانکه
 رضی تصریح نموده و اجوبه بابی از فعل یضم عین نیامده مگر بهر دویم فعل
 که عین و لام او بر دو ساکن شده باشد هر در بصورت نیز لغت القار
 سلکین حذف عین واجب است چون قل و لع که با خودند از قول متبع
 و چنانکه نقول در اصل نقول بکون قاف و ضم و ادب متبع در اصل
 متبع بکون یا و کسر بوده چنانکه مذکور شد همچنین قل در اصل اقول
 بر وزن الف و لع در اصل ابع بر وزن اضرب بوده چه قل با خود
 است از اقول بکون قاف و ضم و ادب این روش که حروف مضارع
 بقتاد و ابعدان ساکن مصحوم بود احتیاج اقصاد بهره وصل مصحومه
 و حروف آخر مصحوم شد اقول شد بر وزن الف و چنانکه در فعل مضارع
 ضم و ادب با قبل مستقل شده در اینجا نیز چنین شده باین علت انشاک و کتن
 شد میانه و اد و لام و اد و بقتاد و سبب ضمه قاف احتیاج از بهره
 وصل بر طرف شد بهره نیز بقتاد و سبب ضمه قاف احتیاج از بهره وصل
 بر طرف شد بهره نیز بقتاد و قل شد و لع با خود است از متبع بکون

با و کسر بر وزن تضرع یا بطریق که حرف مضارع یقیناً و یا بعد مضارع ساکن
 و یا بعد ساکن مکسور بود اجتناب افتد از بهره وصل مکسور و حرکات آخر مجزوم
 شد بسیع حاصل شد بر وزن تضرع و کسر یا منقل شد یا ضام که در اصل کسر
 است بخین شده و بسبب این انتقال اجتماع دو ساکن لازم آید یکی با که عین
 است و دیگری عین یقیناً و ثبوت حرکت با اجتناب از بهره هر طرف شده بهره
 بهره نیز یقیناً مع حاصل شد و این طریق اعلال در قل و یع منی است بر آنکه لفظ
 نقول و تنوع در کلام مص که لانه عن نقول و تنوع بر وزن تضرع و تضرع بوده باشد
 و احتمال دارد که نقول در عبارت او بصم قلعت و سکون و او و تنوع کسر یا
 و سکون یا باشد و در مضورت مراد این خواهد بود که در قل و یع تضرع
 عین و حب است زیرا که قل با خود است از نقول بصم قات و سکون و لا
 باین روش که حرف مضارع یقیناً و بعد حرف مضارع چون بحر
 بود بها حرکت امر نیاید و حرف آخر مجزوم شد و باین علت انتهای کسر
 میان عین و لام متحقق شد و عین یقیناً و قل شد و یع با خود است
 از تنوع کسر یا و سکون یا باین طریق که حرف مضارع یقیناً و یا بعد او چون
 مکسور بود بها حرکت امر نیاید و از مجزوم بعد و باین علت انتهای کسر
 میان عین و لام و عین یقیناً و یع حاصل شد و این اجتماع ظاهر است
 و این قبیل است هم قبل و هم بعد از اعلال اینها عین می افتد بمصدر
 باب افعال

باب افعال متفعّل از متعلّل بعین چون اقامه داشتانت که در فعل
 اخوام داشتند توده اند نموده و از متعلّل با قبل نموده و در اصل متعلّل
 با قبل مفتوح منقلب بالغ شده و باین علت اجتماع دو ساکن یکی در
 لازم آمد و لغت اول که بعین الفعل است بنفاد و نیاز تدبیر بخش و بر کلام
 لغت زائده و نام مصدری عارض شد و لغت ثانی از حذف یعنی حذف
 جایز اشاره نمود باین قول که و يجوز الحذف فی نحو سید و منیت و کینونیه
 و قبلونیه یعنی جایز است حذف عین الفعل در دو موضع یکی که سبک بردن
 فعل بفتح فاء و سکون با و کسر عین بوده یا شد چون سید و منیت که اصل
 سیود و منیوت بوده اند بسکون با و زائده و کسر و عین الفعل اجتماع
 در بابا و سکون سابق از آنها و از منقلب با و یا یا غم شده و سید و منیت
 یکسر یا شده بهم رسیده و از جهت تخفیف جایز است سید و منیت بسکون با و
 مخفف یا اعتبار حذف عین الفعل و دوم اسبی که سوزان منقول لغت داور
 با و فتح عین و سکون و او و لام مفتوحه دیگر دیا بوده باشد و کینونیه و قبلونیه
 که در اصل کیونونیه بسکون با و فتح و او و قبلونیه بسکون با و اول و فتح با و
 بوده اند و در اصل منقلب بیا شده ما معتبار اجتماع ان بابا و سکون با و
 از آنها و با و اول در بر دو مثال مدغم شده یا یا ثانی در جهت تخفیف
 جایز است حذف با و ثانی که عین الفعل است پس کینونیه و قبلونیه بسکون
 با و مخفف گفته خواهد شد و فی باب قبل و مع ثلث لغات الباء و لام شام

و التواو فان الفعل مما يمكن كانه مفعول ما بعد وقت ما قبل فاعل
 والاشتمام والضم باب ارجع والقدره فيها بخلاف ما قبل اقيم وقيم مراد
 از باب قبل وبع هر فعل ماضی محمول ثلثی است که مفعول العین بوده باشد
 و درین باب لغت آمده یکی قبل وبع بکسر فاء الفعل و سکون باو
 از عین بافترا بکسر و در اصل مع بوده بضم باو چون باو واقع میان
 ضم و کسر قبل بود کسر با نشقل شد با قبل بعد از سب حرکت با قبل
 مع شد قبل حاصل شد و دوم اشتمام کسر فاء در قبل وبع مع
 ۲ بضم باو ابطه اشعار بضمه اصلیه هم قول دیو مع بضم فاء سکون و در اصل فعل فاعله
 چون کسر فاء بعد از ضم قبل بود و در او ساکن شد و بوع محمول بر قول و اگر قبل
 شود مثل قبل وبع چنانکه موجب اسکان لام الفعل و حذف عین الفعل
 شود سبب التقای ساکنین چون ضمیر مرفوع متحرک در لغت و قلت در
 ترکیب لغت با عیش و قلت با قول یعنی فروخته شده ای بنده و گفته شد
 و درین قول در تصورات در آنها نیز سه لغت آمده یکی لغت و قلت بکسر فاء
 و دوم اشتمام کسر بضمه در دوم ضم فاء در بر و در این سه وجه تابع الی و جوی
 که در قبل وبع دانسته و جواز ضم صریح در قلت و کسر صریح در لغت مخصوص
 بضمه است که قریبه بوده باشد که دلالت کند بر محو است آنها چون مثالهای
 مذکور چه قول فاعل قول نمیتواند شد و عید فاعل یعنی بلکه بضمه
 که آنها مفعولند و بدون قریبه و معنی جایز نیست و در باب ارجع و القدره

بر ماضی مجهول ماضی از باب افعال و الفعال نیز همان سه همان سه
 لغت آمده که در باب قبل و مع مذکور شد پس اجتناب کنیز و سکون یا بدون
 اشتهام کسره تا و بلا شهادت ان بضمه و انشور بضم تا و سکون و او هر که جایز
 است و بر تقياس الفتح و اشتهاء ان همیشه از عين الفعل مکتور و از اینها
 صفت واقع است از قبل قول بخلاف ماضی مجهول ماضی عين از باب افعال
 و استفعال که در ان سه وجه ظاهر نیست باعتبار آنکه فهم در اصل اقوم و اقم
 در اصل استقوم بوده پس همیشه از عين الفعل مکتور و صفت نیست و چون در بیان
 نمود شرط اعلال عين الفاعل را در اسم ثلاثی و فعل ثلاثی و فعل که محمول است بر
 ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعل ثلاثی و اسمی که محمول است بر فعلی که ان فعل محمول
 بر فعل ثلاثی چون باب و باب و قام و قام و باع و باع و اقامه و مقام
 مفعولی که همیشه دانسته شده و حکم بعضی از اسماء غیر ثلاثی و غیر جاری بر فعل
 را نیز بیان نمود چون جواد و طویل و غیره و امثال اینها بیان نماید قاعده کلیه
 از برای اعلال در غیر اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعل یا بن قول که و شرط اعلال
 می الا اسم غیر ثلاثی و جاری علی الفعل مالم يذكر موافقة الفعل جرته و کونه
 مع مخالفته بر ناده او پیشه مخصوصیت به فلان لایق او نیست من السع مثل مجتهد
 و بجای فقلت مع و منع معلا و مثل ضرب فقلت منع مصحح یعنی اعلال فعل
 واجب است در اسم ثلاثی و غیر جاری بر فعلی که ان فعل محمول است بر فعل ثلاثی

له

از اسمایی که حرکتش از پیش ازین مذکور شده بشرط آنکه موافق الوده باشد ^{فعل}
 در حرکات و سکونات و مخالفت بوده باشد بان فعل که کتب زیادتی است
 مخصوص بان اسم که در آن فعل انحراف و ان یابوده باشد چه درین صورت
 ان اسم اعلال می باید سبب موافقت با فعل و مشتبه بفعل نمیشود و سبب انحراف
 زیاد و ان بنابر مخصوص بخلاف آنکه موافقت متحقق نباشد که در مضمون اعلال
 اسم جابر نیست باعتبار عدم تحقق علت اعلال و همچنین اگر موافقت متحقق باشد
 لیکن مخالفت مذکوره نباشد در مضمون بنابر اعلال جابر نیست باعتبار آنکه اعلال
 موجب اشتباه است بفعل و از جهت اگر لفظ مع ربی نباشد بر وزن مضرب فتح
 میم و سکون ضاد و کسر را یا بر وزن تجلی کسر تا در نقطه از بالا و سکون حاو
 لی نقطه و کسر لام و همزه می باید سبب تحقق شرط مذکوره و گفته میشود مع
 و فتح میم در اول و کسر تا در ثانی و کسر یا یک نقطه و سکون یا بوده اند کوره
 از یاد هر دو منتقل با قبل شده و علت جواز اعلال درین دو حکم نیست
 که مع سبب یادنی میم مشتبه و مع که با ضعی محمول است نمی شود و فتح سبب تا
 بیایست مخصوص باسم و در فعل نمیشوند و اگر لفظ مع اسبی بر وزن نصر
 بفتح تا و سکون ضاد و کسر را بتا شود و فتح سکون یا و کسر یاد و ان اعلال
 گفته میشود چه اگر اعلال میاید و کسر با منتقل با قبل شود و مشتبه بفعل مضارع
 و چون مضارع شد از بیان قواعد اعلال و از و با هرگاه غبن الفعل نشوند

سان منهار **حکم**

بیان متعارف شرایط اعلان آنها را در صورتیکه لام الفعل باشند باین قول
که اللام تعلیل الفاء اذا تحركت والفتح ما قبلها ان لم یکن بعدهما موجب
للفتح لغرضی ورمی وبقوی وبعی وعضا ورجی بخلاف غر ویت وریبت
وخر ونا ونبأ وخبین ونا بین وخر ورمی وخیلاف غر ونا ونبأ وخبین
وعضا ونا لایس وخبینا وخر ونا بین ونا بین وخبینا وخبینا وخبینا
بذلك بخلاف اخبنا وخبینا وخبینا وخبینا وخبینا وخبینا وخبینا
قلب واد ویا یالف لام الفعل بوده باشند بیه شرط یکی حرکت آنها
وعدم الفتح ما قبلشان بسم الله بعد از آنها هر چند که موجب فتح آنها است
چون الف ثلثه وخر واد ویا یوزده باشند چون غری ورمی وبقوی
وبعی وعضا ورجی که در اصل غر ورمی بر وزن نصر وخر وبعی وبعی
بر وزن بعلم وعضو ورجی بوده اند واد ویا یغیر حرکت و الفتح ما قبل
وعدم تحقق الف قبله بعد از آنها منقلب یالف شده اند و اگر شرط اصل
مستقی باشد یعنی واد ویا ساکن بوده باشند در صورت انقلاب
انها یالف جایز نیست چون وریبت وخر ونا ونبأ وخبین ونا بین ونبأ
وینها وخبینا اگر واد ویا متحرک باشند لیکن ما قبلشان ساکن باشد چون غر و
که مصدر اند در صورت غیر انقلاب جایز نیست و همچنین اگر ان واد ویا
متحرک و ما قبلشان نیز مفتوح باشد لیکن بعد از آنها هر چند که موجب فتح

است بوده باشد چون غرور و ارجان و عصیان در مفسورین نیز ان انقلاب
 آنها مجوز نیست در غرور و ارجان بر تقدیر انقلاب آنها مانع اجتماع و خوف
 لازم خواهد آمد و خوف بلی واجب خواهد بود و غرور و ارجان حاصل خواهد شد
 معلوم خواهد شد که مفروض باشد و در عصیان و ارجان نیز بر تقدیر انقلاب
 اجتماع و انقلاب لازم خواهد آمد و بلی خواهد افتاد و عصیان و ارجان حاصل خواهد شد
 در صورتیکه مضاف واقع شود و چون باضافه یقین و عصیان و ارجان
 زتلل شده شود و مشتبه خواهد شد بمفرد و در اختیار بر تقدیر انقلاب و خوف
 یک الف اگر چه کثیر باشد بمفرد لازم نمی آید باعتبار آنکه اخشا با الف معصومه
 باقیمانده و مفردش اخش بدون الف است لیکن انقلاب را در آن خبر
 نموده اند باعتبار حمل آن بر این تخشایست که در این معنی که ما خود دارند
 از فعل مضارع چون لن تخشای مانع انقلاب متکون است باعتبار آنکه بر تقدیر
 و انقلاب مشتبه بمفرد میشود چنانکه در غرور و ارجان شده در اختیار بر تقدیر انقلاب
 جایز نیست و در اخشن که موکد بودن تا کد است نیز مخور نموده اند انقلاب
 را با وجود شراط آن از جهت حمل آن بر اخشای باعتبار آنکه هر دو معصومانند
 و تخش رضی گفته که مراد از استا بهت اخشن بر اخشایست که فوئکه
 لاحق فعل شود بی توسط ضمیر در مانده است مثل الف است پس اخشن مثل است
 و در اخش و اخشون و اخشی در اخشن اعلال راه یافته و ما متقلب است

شده

نشده و باعتبار تحقق شرایط آن چه نوشته اند و با اعتبار حرکت
و انفراج یا قبل منقلب الف شده و بسبب التقای ساکنین یک
وقت افتاده و در خنثی نیز میسر میسر لیکن بعد از اعلال موکد چون
ناکیده شده و در خنثی در اصل خنثی بوده بدو یا بر وزن اعلمی یا اول
باعتبار حرکت و انفراج یا قبل منقلب الف شده و بسبب التقای ساکنین
یک الف افتاده و خنثی یک بار ساکنه حاصل شده و در خنثی میسر
لیکن بعد از اعلال موکد چون شده و قبل الواو و با و در وقت
مکسور را قبلها و در العینه قضا عدو لم یضم یا قبلها کلامی و رضی و الفار
و غزیت و غزیت و استنوبت و غیره آن و برضایان بخلاف مدعو
و لغز و قینه و مهران عتی دنیا شاذ و طبی قبل الباء فی باب رضی
و لغی و دعی الفایضی و حی است قبل و او یا هرگاه لام الفصل بوده باشد
در دو صورت یکی هرگاه حرف ثالث هرگاه باشد نیز اگر که قبلش مکسور باشد
چون دعی و رضی لغز و محمول و معلوم که در اصل دعوی در ضو بوده اند و او
باعتبار تحقق شرط مذکور منقلب باشد و دوم هرگاه حرف چهارم
ناراده باشد نیز اگر که قبلش معنوم نباشد خواه مفعول باشد خواه
مکسور چه کلمه یاده بر سه حرف ثقیل است و با سبک تر است و از ذوالسین
لازم است قبل و او یا هر چند که قبلش مکسور نباشد بی اگر قبلش معنوم

[illegible]

برین محل ملاحظه السبب و در لغت و در لغت انقلب محل
 به عبارت بر غیرت و چون بنا بر قاعده که هم قرار داده بایستی که در
 قنوه و در اولاد او کمال خود باقی ماند و منقلب بماند و با اعتبار و هم
 منوط قلب هم در ادعوت ثالث است و مانعش ساکن است و حال آنکه
 در منقلب بمانده و قینه و دنیا گفته میشود و قینه بضم قاف و کسر آن
 نیز آمده چیز را گویند که جنبه کارگزاری خانه نگار داشته میشود چون فروش
 و قدرت و اشیاء اینها و دنیا درین قول عریان که میو این عجمی دنیا بضم
 دال و کسر آن هر دو آمده صاحب قاسوس گفته که میگویند بوزن عجمی
 با این خالی با این عجمی با این خالی با این خالی با این عجمی با این
 اخفی و قینه و دنیا یعنی یکسره دال در هر دو دنیا یعنی بضم دال در صورتی
 که منسوب باشد یا دیکلی ازین نسبتها از جنبه نسبت و قبلیه طی دریا
 برضی و بقی یعنی معلوم و در عجمی یعنی مجهول یعنی در هر ماضی ثلال محفل
 اللامی که لام او را و منقلب بمانده باشد خواه معلوم باشد و خواه
 مجهول آن با و منقلب از او را و منقلب با یفت میگرداند و با قبل از او
 قینه میبیند و بقی و بقی یعنی قاف و عین و الف معصومه و در عالم فاع
 قاف عین و الف معصومه میخورند و در اسم بابی منقلب از او را
 بحال خود میگرداند و غاری یا میخورند و غیر آن نام منقلب از او را

مطلقا بحال خود میگردد و قلب الواد و طرفایو ضمیمه فی کل ممکن
 باو منقلب الفقه کسره کما القلیت فی التری و التری منضمین با
 فاض مثل اول و قلن بخلاف فلسفه و متحده و بخلاف العین
 کما القیاد و التری و لا اثر المده الفاضله حاله فی الاغراب
 نحو عتی و حتی بخلاف المیزان و قد کسر الفاضله اتباع فیقال
 یعنی و نحو خوشا و قد جایز و نحو معوی و معوی کثیر القیاس الواد
 یعنی در حبس قلب و او هرگاه در آخر کلمه واقع و قبلش منضم باشد
 و در هر رسم ممکن و بعد از انقلاب و او با ضمه ناقبلش بدل کسره میشود از
 جهت ناسبت با ضمه که در مثل ترا می و تجاری یعنی در مصدر و با فعل
 ناقص با ی ضمه قبل باو لام الفعل بدل کسره شده جهت ناسبت با
 ترا می و تجاری در اصل ترا می و تجاری بنضم هم در او ده اند و درین معانی
 و بعد از انقلاب و او باو بدل ضمه کسره در کسما و شکیله ان اسم
 اعلال می باید از قبل اعلال فاض یعنی در حال منع و در ضمه کسره له
 نیامی افتد از جهت فعل و با نسر قلب الفاء ساکنین می افتد و در حال
 نصب با بحال خود باقی میماند با عراب خود چون اول و قلن و در اصل
 او و قلن و او منقلب باو ضمه لام و پس بدل کسره شده و بعد از این
 طرفین فاض اعلال یافته و اول کسره می شود و در اول و در استماع و انیا
 و در استماع

و در مرتبه بادل و نذر افکنش در ایت قلبا و مرتب نقیض و ابن قلیب و ابر ال
که بدون اینها جز در اول و بیستم داد و اول و یکسر داد در حال رفع و برگشته شود و لازم خواهد
اند اجتماع ضم و کسره یا واد و این موجب نقل است خصوصاً در حال اضافه اینها یک
مسکون چون اولوی و فتنوی و اگر دوا قبل مصنوم در آخر کلمه نباشد هر چند که لام الفعل
بوده باشند که لام الفعل بوده باشد چون فتنه و منحه و بر وزن فتنه که ثبیرا
گویند چهار بابست بعد از آن داد و واقع است و این در کلمه مقیده است در مضبوط
الواد و کمال خود نه مانند چه دوا یا قبل مصنوم در آخر غیر نقیل نیست و همچنین اگر دوا
و دوا یا قبل مصنوم العین بوده باشد در مضبوط نیز کمال خود همانند چون قوبا و
بضم قات و سکون و دوا یا بفتح نیز آمده که نام مرضی است که موسیب او میرزد
و همچنین اگر یا یا قبل مصنوم العین بوده باشد نیز منته یا قبل یا کمال خود همانند
و بدل بکسره نمی شود زیرا که بضم عا و نقطه دار و فتح یا و لام و الف ممدوده که معنی
یک است زیرا که در اینجا مذکور شد که در صورت مذکوره واد و منقلب یا و ضم یا قبل
سبقت بدل بکسره می شود مشهور است بین الجمهور و بعضی عکس این گفته اند
یعنی گفته اند یعنی که او لا ضم یا قبل و او بکسره و سبقت کسره واد و منقلب یا
می شود و پوشیده نیست که طریقه مشهور تر است چه تابع بودن حرکت
از برای حرف بهتر است از عکس و در جمعی که بر وزن مغول بضم فا و عین
و ناقص و او بی باشد نیز این قاعده جاریست و او لام الفعل منقلب یا و ضم

ما قبل بدل یکسره نمیشود هر چند حرف مد یعنی واو و فاعل فاصله است میان آن
ضمه و واو و این حرف مد تا بشری ندارد مگر در بعضی اعراب یعنی باعث این می شود
که اعراب چنین جمعی در حال رفع و نزول نباشد نه تقدیری باشد قاصص ضایکه
در جمع غالی یعنی بی نقطه و تار دو نقطه از بالا و در جانی بهم و تار سه نقطه یعنی
و حی یضم فاو کسرین و یا و مشدده گفته میشود و در اصل عتو و جنود بوده اند
بر وزن فحول و اولام الفعل منقلب با و عنوی و جنوبی شد موزن فحول
و سبب اجتماع واو و یا در یک کلمه و سکون سابق واو منقلب با و یا با
مدغم و ما قبل با همست مناسب با کسور و عتی و حی بحصول پوست علت
عدم تا بشر حرف نه فاصله است که جمع فی نقطه قبل میباشد حرف مد را بد
است در چنین جمعی نه اصلی پس اعتمادی بر او نیست و نیز آنست که واو
بلافاصله بعد از ضمیر بوده باشد و بنا بر قاعده مذکوره باید که منقلب با و
ما قبلش کسور شود بخلاف واو فحول هر گاه در مفردش فاصله شود در
ضمه و واوی که در آخر کلمه است که درین صورت آن واو مؤثر است و مانع
قلب و اولام با و ابدال ضمه ما قبل یکسره میشود و اعتبار تحت مفرد ضایکه
در کرمه عتو عتو واقع شده لیکن هر گاه در مفرد نیز بطریق جمع اطلاق
یافته در شکل معبدی و منفردی چه در اصل معدود و مفرد و معز و در وزن فحول
بوده و هم درین راستا مذکورده گفته که قیاس مقتضی آنست که با و گفته شود

یعنی معدود

معدود و منجز و بجا و مشهوره بعد از فقه و بعضی در جمع لید از افعال که لازماً و بالضرره
را نیز کرده اند و در بعضی بجهت عین و عینی و حتی بکسر عین و جیم گفته اند و بنا بر عده
نموده در پنج بابستی بجای بروزن چنانچه گفته شود چه اصلش خود بوده بروزن
فعل و حال آنکه خوانده یا بقا و ضم کمال خود و ادغام دو و او در یک یکدیگر
چنانکه منقولست که صوابش اینست که انکم تنظرون فی نحو کسر آمده معاً و انرا از
سهمیده بان قول که و نحو خوش از و علت از کتاب این شده و بجهت بر اصل
کلمه است و ثقیان همزه اذا و قاطر فالجاء الف زایده نحو کسار و رور
بجای رای و مای و یقصد بیا و السامث قبا سا نحو صلاة و عطا و دهیار
ش و یعنی و او و باللام الفعل منقلب میشوند همزه و جوب یا هرگاه در آخر کلمه باشند
و بعد از لام الفعل حرکت از بعد از نباشد و پیش از آنها الف زایده باشد
بجای جمله چون کسار و رور که در اصل کب و بوا و در ای میا بوده اند و علت
این تغییر است آنکه چون با قبل الف زایده مفتوح است و الف با اعتبار
زیادتی اعتمادی بر او مثبت پس کوباله و او و بالبعد از فائمه بمقام صله افتند
و بعضی گفته اند که الف نیز فتمه است با اعتبار آنکه الف از جوب هر فتمه است و مخرج
بر دو یکی است و بر هر قدر و او و یا با اعتبار حرکت و الف با قبل منقلب
یا الف میشوند و اجتماع دو الف لازم می آید و این موجب التقاطع با کتب است
و حدیث اول چنانکه فاعده است در التقاطع با کتب موجب شباهت باقی است

ویک میشود پس جهت رفع القای ساکنین ناچار است از تحریر الف اول جانر
 بیشت والا لازم می آید توانی دو اعلال در یک کلمه یکی اعلال عن الفعل
 و دیگری اعلال لام الفاء چون را بر او بی نقطه متوجه الف و تا که جسم
 زاینده معلوم است و شایسته سه نقطه بر وزن را که از جسم شایسته است و آن
 جایگاه مشترک را گویند و بعضی گفته اند که رای جمع را و تایی جمع را به است
 و بر تقدیر ما درین دو مثال نیز خد که در طرف و بعد از الف است متقلب الف
 نشده باعتبار انقلاب از حرف اصلی رومی و قوی بوده اند و اول
 باعتبار حرکت و القیاق با قبل متقلب بالف شده و دیگر که این الف
 باعتبار انقلاب از حرف اصلی متقلب است پس این دو و بعد از
 فتحه خواهند بود و پوشده ماند که قبل از این حالت شده که در قبل الف
 و اللام قیاس اعلال لام است یعنی چون دئوی و اشالی آنها درین
 دو مثال نیز قیاس معضی است که رومی و دئوی بالف معصومه گفته شود
 و رای و تایی خلاف قیاس است و وجه از کما فی دین شود و میشود
 که در رانده و تائیه ترکیب شده اند و اگر بعد از او و تائیه و تائیه بوده باشد
 به صورت انقلاب آنها بهر جا نیست باعتبار اگر تائیه متقلب است
 از یکدیگر لزوم پس که او و تائیه در طرف یعنی از حرکت واقع اند
 چون تفاوت معنی بخشی و تفاوت معنی است و او و تائیه درین دو مثال

جمع ما

در هر کلمه

بعینت مایه بحال خود مانده اند و مثل صلاوة بضایه بی نقطه که قدری از سنگین تره را بکنند
 که دست زار بکنند و عطاوة بعین بی نقطه و طار نقطه دار که نام جلیا سست و عطاوة
 بعین بی نقطه که نام حایه البیت که در اصل صلاوة و عطاوة و عجاوبه بوده اند با وجود
 مایه بانش متقلب پخته شده اند و خلافت قیاسند و قیاس است که بر ایشان
 که بیاست گفته شود و قلب اینها و ابی فعلی است با کثوری و بقوی بخلاف البیضه
 نحو صد یا و یا و واجب است قلب یا و لام الفعل یواو در اسبیکه بر وزن فعلی باشد
 یصح یا و سکون عین و قح لام و الف مقصوره و علت این قلب چنانکه شیخ
 رضی گفته ضد بعد بل مکه است چنانچه ضیف است و ضمه که در اول کلمه است نه
 ضیف است پس دو طرف کلمه بر دو ضیفه و علت متضنی است که کلمه ضیف
 و دیگری ثقیل بوده باشد و از حجت ناقص و ابی که بر تنها از آن بوده باشد و این
 متقلب بیانی شود چه در و ابی بعد بل سخن است و اگر متقلب بیانش و ضیف طرفین
 و از می ابی چون نقوی تیار و نقطه از ابی نقوی است که نقطه ضیفی در اصل و قیاس
 و از به بدل استحقاق او از حجت ناقص و ابی بدل بیانشه چنانکه در نیر است که در اصل
 و از آن بوده و از متقلب بیانشه و یقینا کسوف نبوده بعد از آن با شتاب آمده
 و نقوی حایه غده و نقوی در اصل ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل که برین
 قیاس باشد و از این متقلب نیز و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل
 بی نقطه و ابی ثقیل که برین و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل و ابی ثقیل

بفتح راوی نقطه و فتح ماه مشدده و الف معضوره که این نیز موزن زبان معنی سیر
 است و علت انقلاب باب او در اسم و عدم جواز آن در صفت بحسب فرق
 میان فعلی اسمی و صفتی است و تجویز عکس شده یا اعتبار آنکه چون صفت است از
 صفت پس با علال سزاوارتر است و از آن جهت که صفت قبل تر است از
 اسم صفت را از جمله اسباب منع صرف مشدده اند بعضی از شرح چنین گفته
 و پوشیده نماند که از صفت موجب اعلان نمی شود بلکه اعلان سزاوارتر است
 و شرح بعضی گفته که چون اسم مقدم است بر صفت اولاد اسم بر اعلان
 واقع شده بعد از آن بصفت که رسیده اند این اعلان را در آن تجویز نموده
 جهت فرق و برین قیاس در فعلی بضم فا که خواهد آمد و قلب الواو و بار فی فعلی
 کسما کالذین و اللیل و شند القسوی و جزوی بخلاف الصفة کالانودی
 و واجب است قلب اولام الفعل جای در اسمی که بر وزن فعلی بضم فا و سکون
 چون و فتح لام و الف معضوره بود باشد چون دنیا و علیا که در اصل و ثلوی
 و علوی بوده اند بدلیل اشتقاق آن از و ثلوی و علوی و صفتی که بین وزن باشد
 این انقلاب مجوز نیست چون غزوی بضم غین نقطه دارد و سکون نداء نقطه دارد
 و علت در اینجا نیز فرق میان فعلی اسمی و صفتی و علت و وجوب قلب
 و اولاد برین جای وزن تیره صفت قبل است بر صفت فاعل نقل و اولاد لام
 نیز قبل است پس در هر کلمه که در نقل باشد و علت معضوره است که

نقل

نقیض و دیگری حقیقت بوده باشد پس و او را بدل بنا که حقیقت است نموده اند بلکه
 مقضی عدالت بعمل آید و آنچه در ناقص باقی ازین وزن با نقیض بود
 چه تعدیل درین حاصل است و اگر با نقیض بود او شود خلاف عدالت لازم خواهد
 چه طرفین هر دو نقیض خواهند شد و چون این قاعده منقضی باشد مثل ضروی
 بضم قاف و جزوی بضم حار فی نقطه و سکون را نقطه دار کرد نام موضوعی است چه
 بر وزن فعلی بضم فایند و او شان متغلب یا نشده و حال آنکه قیاس معضی است
 که نقیض شود بیا چه جزوی اسم است و مقضی اگر چه اصلش صفت است لیکن
 بمعنی و صفت از آن شده و منزله اسم گردیده از برای کنار ادبی و عیب
 دور و ازینجهت موصوفش بر کز باین سخن میشود و معنی را سازد و نا درمورد
 و لم یفرق فی فعلی من الواو خود دعوی و شوی و کانی فعلی من الباء خود یقینا
 و القضاء در فعلی بفتح فاء از ناقص و ادبی فرق بیان اسم و صفت کرده
 بلکه در هر دو و او بحال خود میماند چو دعوی که اسم مصدر است و شوی
 که صفت است و در هر دو و او بحال خود مانده و همچنین در فعلی بضم فاء از
 ناقص باقی فرق کرده اند اسم و صفت و در هر دو با بحال خود گذارند
 چون ضیا و قضایا اول اسم و ثانی صفت است و در هر دو با بحال خود مانده و
 این عدم فرق دانسته شد و نقیض الباء از او وقت بعد از آنکه بعد از
 فی بابی بعد و نمیشد و محاکم از اللفظ الفاعل المفعول یا در نحو سطا یا در کایا سطا یا

علی القولین واصله با جمع فغور و بنجره و شوا با جمع شانه بخلاف سواد جمع سابه
 و بنواقص فغور العین من شاد و بخلاف شوار و جوار جمع شانه و جانه علی
 علی القولین فیهما و قد جارا د ادوی و علاوی و طردی مراعاته للمفرد فی جمعی
 که بر وزن مساجد است بر کاه با لام الفعل واقع باشد بعد از بنجره که آن بنجره
 واقع است بعد از الف باب مساجد و در مفردش با بعد از بنجره که این بنجره واقع
 بعد از الف بوده باشد در بنفورت و حیث است قلب ان با الف قلب
 ان بنجره چون مطالبه و رکابا در جمع مطلبه و رکیه که در اصل مطالبه و رکابا
 بوده اند و چون در طرف و مقابلش مسور بود متقلب میانش و مطالبی در کاه
 بدو با حاصل با اول که بعد از الف واقع است متقلب بنجره شد مطالبی در کاه
 حاصل شد بنجره بعد از الف و بابی بعد از بنجره و چون بنجره مسور است و در تحت
 نقل بود در جمع که ان بنجره اصل است و در مفرد چنین بود بنجره جمع ان
 نقل شد بنجره بدل بنجره و سبب این فتح بابی که بعد از دست متقلب است
 بنجره و در کاه یزید رسید و چون بنجره در میان دو الف ناخوش متقلب
 شد بیام مطالبه و رکابا حاصل شد و ازین قیل است خطابا بر قول سبوت
 و قیل بر دو خطا با در اصل خطائی بوده بنقدم یا بنجره بنجره سبب بر دو
 لیکن سبوت یا راقب بنجره می باید خیال که قاعده کلمه است و را بر واقع بعد
 از الف مساجد چون با و صی الف و مقابل سبب اجتماع بنجره که اول

نمونه دوم را قلب یا نموده خطائی حاصل شده بفرمود نمونه بر باد بعد از آن بنا برین
قاعده که در اینجا معلوم شد بار اقلب الف و نمونه را قلب یا نموده خطا با پیدا
شده و خصل خطائی را بفرمود نمونه که اصل خطا با است قلب مکانی نموده یعنی
یا را بجای می نمونه و نمونه را بجای با آورده خطائی شد مقدم نمونه حاصل شده و
بعد از آن بنا برین قاعده که در اینجا مذکور شد بار انتقلب الف و نمونه را قلب
یا و خطا با حاصل نموده و همچنین ازین قبل است صلا با مطلقا خواه جمع
صلواته که بصورت اللام است بوده باشد و خواه جمع صلابه که ناقص بای است و در
نام باشد چه اگر جمع صلاته بوده باشد اصلش صلابی خواهد بود و مقدم
یا بر نمونه چه جمع فعار فعابیل است و یا بعلت وقوع بعد از الف یا با انتقلب
نمونه و در نمونه جمع خواهد شد و اول چون کسورت قلب ثانیه یا واجب خواهد بود
و بنا برین قاعده با انتقلب الف و نمونه انتقلب یا و صلا با حاصل خواهد شد
و این طریقه اعلال است بنا برند سبب سهویه و بنا بر قاعده خلیل در صلابی
بمقدم یا بر نمونه که اصل جمیع صلاته است قلب مکانی متحقق میشود و بعد از آن
نمونه انتقلب یا و بای که بعد از و است انتقلب الف و صلا با حاصل می شود
چنانکه در خطا با مذکور شد یعنی و اگر جمع صلابه یا بوده باشد اصلش صلابی
بود و یا خواهد بود و یا اول انتقلب نمونه و بعد از آن یا در دوم انتقلب الف و نمونه
انتقلب یا و متقصور و صلا با حاصل خواهد شد و ثوابا که جمیع سادات و مشایخ

فاعل است از شوق است اللهم نیز ازین قبیل است چه اصلش شواوی خواهد بود و در او
 باعتبار وقوع بعد از الف باب ساجد منقلب بجزء و شواوی تقدم بجزء حاصل خواهد شد
 و بعد از آن با منقلب الف و بجزء منقلب بیا شواوی حاصل خواهد شد و الف فید
 که پس مفرد ماکذ الک است احراز است از صورتی که در مفردش نیز بعد از بجزء
 که آن بجزء بعد از الف باب ساجد است واقع باشد چه در صورت قلب
 یا با الف و قلب آن بجزء بیا در جمیع جایز خواهد بود جهت رعایت مفردش
 و مصوبان قاعده اشاره نمود بان قول بان قول که بخلاف شواوی الف یعنی
 در شواوی که جمیع شایسته است مقدم بجزء بیا و بان اسم فاعل است از شواوی
 که بمعنی سبقت و ناقص و مهور العین است و اصلش شواوی می باشد مقدم بجزء
 بر این قاعده جاری نشده و باید شواوی منقلب الف و بجزء منقلب شده
 بلکه اعلال یافته از قبل اعلال قاض جهت رعایت مفردش شایسته است
 بتقدم بجزء بیا و بان در اصل شواوی بوده چنانکه اصل شواوی شواوی و بوده
 و در او منقلب بیا شده برای مناسبی که با قبل پس چنانکه در شایسته
 یا واقع است بعد از بجزء که آن بجزء بعد از الف باب ساجد است در جمیع
 بجزء و یا واقع است بحال خود بنمایند تبعیت مفرد بجمیع در شواوی که جمیع
 شایسته است مقدم بجزء که اسم فاعل است از شواوی و در جوار
 که جمیع جایزه مقدم بجزء و پرورد جوت و مهور اللامند شوقین قاعده می باشد

بطلان

بطلان

[illegible]

وعلایق و برای گفته شود و حال آنکه همه متغیبات که درین مثال مثال
انها رعایت مفردشان نمودند چه مفردشان بعد از الف و او در کتب
و تکرار قی باب لغز در بر می می نوعی و الفاری و الیای مرفوعا
و مجرد و اولی و الفی فی الموضع و الحروفی الیاء و کالکون فی المنصب
و الاشیات فیها و فی اللافت فی الزم یعنی واجب است ساکن بودن
و او و بالام الفعل در باب لغز در بر می یعنی در هر مفر د از مضایع ناقص
و او و بیالی در حال آنکه بوده باشد یا از جهت آنکه ضمه بر او و باقی است
بعد از ضمه ماکسره و اما در حال نصب و مکان جاز نیست بلکه نصب است
چون بن لغز و بن بری و فاعلی مجرور بنا بسبب مکرر می شود و در وقت
و او و بیالی افتد چون لغز و علم برم و آخر و ارم و در غاری و را بی سوال
انها نیز مکان واجب است لیکن در حال رفع و مجرور و در مکرر فعل
ضمه ماکسره بر او و یا در حال نصب مکان جاز نیست بلکه در حال نصب
بکوی جازنی لغاری و صورت با لغاری و در است لغاری با کسره و یا
در بر دو صورت اولی و فتح او در صورت بسم و تحریک با در حال رفع و حر
شاذ و در است در مثل لغاری و را بی و بی جنانکه سکون ان در حال
نصب شاذ و در است و همچنین تحریک و او و در مثل لغز و در رفع ماکسره
چنانکه بعضی تصریح می نموده اند و اثبات و او و یا و نصب خبر در حال

حرام است

خرم نادر است از قبل لم لغز در لم برمی دلم بر می یاد او و با دالف و قیاس
 حذف آنهاست و شخ رضی گفته که بعضی از عربان داو و یا را امر له حرف
 صحیح میدانند و با را می را در حال رفع و جر و یا بر می را در حال رفع و داو
 لغز و را در حال رفع حرکت میدهد مانند حرف صحیح و تخذمان نمی
 مثل لغزون و برغون و لغزون و لغزون و لغزون و لغزون و لغزون و لغزون
 و کسم و این واخ و اخ و اخت پس قیاس و واجب است حذف داو و باو
 لام الفعل در جمع مذکر و مونث از فعل مضارع حوازه غایت خواهد شد
 چون لغزون و برغون که در اصل لغز و برغون بود و باو و برغون و لغزون
 و برغون بر وزن لغزون بوده اند و در مثال اول داو اول اول است
 باشد چنانکه در لغز و در حال و او ساکن میشود و بسبب النفای ساکن بقیاد
 و در مثال دوم با او لا ساکن شد چنانکه در بر می در حال رفع و بسبب النفا
 ساکن بقیاد لغزون و برغون بحصول سبب و لغز است از خبری شود
 لغز و بر می بوده بکون داو و با چنانکه مذکور شد و بسبب النفا علامت
 جمع یعنی داو ساکن و لغون النفای ساکن بقیاد لغزون و داو و باو
 لام الفعل و داو جمع و لام الفعل بقیاد لغزون و لغزون من حاصل شد و بر کس
 باقی باشد جمع و همچنین در حیات حذف داو و با لام الفعل در جمع
 از صیغه امر در مثال کس لغزون بقیاد یا یخفف و در لغز و لغز صیغه امر

نیز در حال ناکید بودن حذف لازم است چون اخرون بضم زاء و اخرون
 مکسران و ازین بضم هم دارین بکسران که اخرون در اصل اعرو و الوده
 منه از واد و ذوا و لغت الثغای ساکنین بقیاد و واد و غ و ذ و سبب ناکید
 بودن الثغای ناکین شد میان واد و نون واد و بقیاد و اخرون شد
 اخرون بکسر زاء در اصل اخرویی بوده کسره از واد منقل شد با قبل واد
 بسبب الثغای ساکنین بقیاد در عری شد و بسبب ناکید بودن الثغای ساکنین
 شد میان یا و نون با نیز بقیاد و اخرون شد و بر مقایس ازین هم
 و کسران و حذف واد و اللام الفعل در مثل بدو دم و کم و این و اخ
 و اخفت شاذ و جلاوت قیاس است بلکه در بعضی قیاس بعضی ابدال
 چه بدو دم و اسم در اصل بدوئی و بی حیال که صاحب تا بوس تصریح نموده
 باد و حیال که بعضی تحریر نموده اند و کسو بوده اند و در اینها قیاس است
 و الثغای آنهاست بحال خود باعتبار سکون یا قبل واد و یا از قبل
 طی و قط و این و اخ در اصل نبود و اخ بوده از قبل و قبل واد و حاکم
 در اینها بعضی القاب اول است مالم باعتبار حرکت و القیاح
 یا قبل این و علت این کتاب شد و در مقدمه مذکوره کثرت استعمال آنها
 است چه حذف بوجوب حذف و حذف مناسب کثرت استعمال
 است در نسخ رسمی گفته که اخفت لازم الفعلش حذف است و تا علامت

مانند فی بلکه اصلش غول بوده و اولام الفعل بدل تما شده و صاحب
فانوس گفته که اخف موصوعت از برای حاضر و نا حاضر است
بیت پس ذکر آن در اینجا مناسب است و چون متعارف شد
از بیان قواعد اعلال حرف علت بیان نماید قواعد ابدال را بیاورم
که الا ابدال جعل حرف مکان حرف غیره و بیوت شده استعاقبه گشت
و اجوه و تلفظه استعمال کالغالی و بگونه فرعا و الحرف را بر کتب
و بگونه فرعا و ضوا اصل کبویه و بگونه بیا و مجهول و نحو و اق و اصبط و ادان
ابدال در اصطلاح حرفین فرزد و لکن حرفی است بجای حرفی دیگر یا بمنشی
که اگر الحرف فاء الفعل است بدل بفرانوده باشد و اگر ان عین است
این نیز عین و اگر ان لام است این نیز لام چون اجوه بضم بزه و جم
و سکون و او و یا و قال و ما که در اصل وجوه و قول و ماه بوده اند و بزه
در اصل بدل از او و یا و رفع شده و الف در ثانی بدل از او و عین
شده و بزه در ثانی بدل از او و لام شده بدینکه ابدال جنانکه شرح دهم
بعضی موزون در اصطلاح ایشان است از قبیل بزه و از صفت و او و یا
و الف بحر و فی که در باب بزه کسفت بزه در باب اعلال حروف
علقه و البته شد یعنی سائل کسفت بزه بطریق ابدال و اعلال حرف
علت نیز بطریق ابدال حرف ثانی غیر از آنها نیست و چون ابدال بزه و غیر

علت ترکیب در باب خود بفضل دانسته شد مع درین بحث میان مبالغه و فضل
 ابدالی را که در غیر از آنها نوده باشد در اشاره مبالغه نیز بطریق احوال نماید
 و ابدال دانسته میشود بخند علامت یکی آنکه که مشتقند از این کلمه از یک اصل
 چون ترات بقیم ما و دو نقطه از بالا که مال مورد و با کونید چه آن باشد
 و در لث و مورد و مانند آنها مشتقند از لث و فاء الفعل و در آنها
 و او است پس دانسته شد که ترات در اصل و در لث بوده و در اصل
 شده بیادیم کم استعمال یافتن کلمه که در او غیر از خوف بدل و دفع است
 خلاف کلمه دیگر که در و حرفی دیگر دفع است که آن بسیار مشتق میشود
 چون تعالی که در جمع ثعلب کثیر از تعالی مشتق میشود پس دانسته میشود
 که ما و دو نقطه از زیر مد لث از ما و یک نقطه کیم بودن الف که مشتق است
 بوحرف بدل فرع کلمه دیگر و زیاد بودن حرفی که در اصل در برابر این
 حرف بدل است چون صوب که فرع حارب است با اعتبار آنکه مصراع
 و الف حارب که برابر دو صورت است از ابدال است پس دانسته میشود
 که و او بدل از الف است چهارم بودن لفظی فرع لفظی دیگر و اصل
 بودن حرفی که در برابر حرفی است که در اصل او است پس دانسته میشود که در
 اصل اولی حرف بدل از غیر نیست که در فرع است چون مورد
 در تغییر که فرع ما است با اعتبار آنکه مصراع است پس دانسته میشود
 (کتاب ما)

موردی که گفته شده دانسته میشود که با اصلیت از آن جهت که تغییر کلمات بیابا اصول
 سخن و نشان بر میگردد چنانکه در باب تغییر معلوم شد پس نیزه در میان بدین آید و جز
 بود و هیچ نمیکند بر تقدیر عدم حکم به ابدال آنکه آثار یا مشخصه خویش هر طرف که مایلان بدین است
 از نیزه و در اصل از آن بود و چه بر تقدیر حکم باصالت با لازم می آید که موازن مفعول بود و گاهی
 نفع یا بسکون یا دفع عین و لا اله الا الله در اصل هر وقت خواهد بود و این وزن نیابده
 پس باید که حکم به ابدال با آن نمود و اما که موازن و فعل بوده باشد که ماضی یا فعال
 است و چون اضطرر و ادراک که طایفه از اضطرر بدست از تار افتعال بدلیل آنکه
 بر تقدیر اصالت او لازم نمی آید که موازن افطعل باشد و این وزن نیابده
 و بر تقدیر ابدال موازن افتعال که ماضی یا باب افتعال است خواهد بود و در آن
 اول در ادراک بدین است از آنچه در اصل تدارک بوده تا بدین شد بدین
 و دال در دال مدغم شد و نیزه وصل در آید ادراک حاصل شد و دلیل
 برین ابدال اینست که بر تقدیر اصالت دال اول موازن افاعل خواهد بود
 و این وزن نیابده به آنکه ابدال در هر حرفی جاری نیست بلکه مخصوص است
 بچهارده حرف یا که ضایعه میگفتند که حروف الف ت ث ج ه ط ه ذ ز و ق و قول بعضی
 استخاره بوم طال و هم فی نقص الصاد و الزای نسبت صراط و زفر و قی زیاد البین
 و الواو و استع و رد و اد و الظلم یعنی حروف که بدل واقع میشوند منصرف است چهارده
 حرف نیزه و کوکبا و صابنی نقطه و تار و نقطه زبلا و بار و نقطه از نیزه و او هم هم

و دال بی نقطه و طاء بی نقطه و نون و زید نقطه دار و لام و جاجع آنهاست این کلام که
 بوم جده طاه زلی یعنی خاموش شد و زوری که جده طاه لغزید بوم طرفت را برای الفت
 و جده است مشافط طاه که نام شخصی است وزن خرد است و اینجا نصف است
 و بعضی گفته اند که حروف ابدال سیزده است که جامع آنهاست این کلام که استغفر
 بوم طال یعنی بهره و سبن بی نقطه و نون و نقطه دار نون و جیم و دال و نون و نون
 از زیر و او و میم و طاء و الف و این قابل از جمله حروف اول دورا سیر و ن کرده که
 و است و سبن را اضافه نموده و هم گفته که این قول محض هم و ضعیف است
 چه ثابت است ابدال صا و ز را چنانکه در صراط صا و بیل سبن آمده چه صراط در اصل
 سر را بوده بدینکه آنکه ناخود است از سر که بمعنی تلخ است و راه را صراط
 زمین میگویند که کو باراه و در فرد و سیر و بیل و نون و نون که بمعنی سیر است و از آن
 بدل است از سبن و سبن که این قابل اضافه نموده ثابت نیست که ابدال از سر
 واقع شده باشد و چون این قابل استلال نموده بر این مطلب اینکه اسبج
 بهره و قح سبن شده و میم و عین بمعنی اسبج آمده و سبن ثانی بدست از نون
 انتقال هم جواب گفته که حرف که جهت ادغام در کلمه در ابدال نیست که بدل از نون
 دیگر بوده باشد پس میتوان بود که اصل اسبج سبج باشد که جهت ادغام سبن
 نون باشد باشد بهره و صل جهت لغز را ابتدا با کن در آمده باشد بدینکه در
 از کسر بهره و قح دال نقطه دار شده و اظلم بهره و قح نقطه دار شده

و ذال و طاجنه ادغام در آمده و آنها از حروف ابدال نشند اتفاق جمع از باب
حرف بد آنکه این حروف مذکوره را حروف ابدال از آن میگویند که همه ابدال غیر
انجروف نباشد بد آنکه انجروف همیشه بدل اند چه بسیار اصلی میباشند و بر یک
انجروف بدل از چند حرف غایبی واقع میشوند که مع بعضی بر یک خواهد بود
چنانکه مع بعضی هزه اشاره باین قول که فالحمزة بتحول من حروف اللین الین
و المعانین اللین اعلال لازم فی نحو کساد و رد و قایل و بالغ و او اصل و جاز
فی نحو اوجه و او بی و اما نحو دینه و شایسته و عالم و بار و شسته و مؤفقت و دنا
از باب میباشند و اما شایسته و لازم یعنی هزه بدل از پنج حرف واقع می شود پس
و او و یا که عبارت از حروف لین و عین و نون و ابدال او از حروف لین
بر دو نوع است قیاسی و غیر قیاسی سر درویشم است لازم و جاز و میانی
لازم با و عین الفعل ما در لام الفعل است چون او اصل و در جمع و اصل
و او اصل در لقیفه او و مانند قائل و بالغ بهزه بعد از الف و ک و در اوجه
در اصل و او اصل و در عین و قائل و بالغ و ک و در اوی بوده اند و بار
قواعدی که در باب اعلال معلوم شد و او درین آمده منقلب بهزه شده
و چون آنچه دانسته شد که بر کاه فا و او بوده باشد و جمع خود با و اوی دیگر و نیز
منقلب باشند و او اول که فار است منقلب میشود بهزه و ج و با و نیز در اینه
که در صنفه فاعل منقلب الین حرف علت یعنی و او و با منقلب میشود بهزه و کاه

برگاه فعلش اغلال باقیه باشد و همچنین معلوم شد که واد و ابرگاه در آخر کلمه
بعد از الف زایده باشند متغلب بهزده میشوند و قناسی جایز چون ابدال واد
بهزده در مثل در جوه و دوری یعنی در هر کلمه که فاء واد و او بوده باشند لیکن واد
دیگر با و باشند با واد دیگر نیز با و جمع شود اما ساکن بوده باشند چه در باب اغلال
دانش شده که در بیفورت متغلب واد که فاء الفعل است بهزده جایز است چه واد
و درین دو مثال جایز است اوجه واد و بی بهزده و ابدال بهزده از حروف لبن
عبر قناسی چون ابدال بهزده از الف در مخصوص وایه و شنبه و عالم و باز که در دایه
و شایه جهت رفع النقامی ساکنین بر چند که انتقایی ساکنین علی حده و جایز است
لیکن جهت تخفیف تجویز نموده اند قلب الف را بهزده مفتوحه و در عالم و باز نیز
جایز است قلب الف بهزده ساکنه جهت تخفیف و سبب قرب مخرج و ابدال واد با
در خصوص شتم بهزده که در اصل شتمه یا نموده و ابدال واد و او در موقد
بهزده بعد از میم و در اصل واد و او بوده و ابدال بهزده از عین و یا شاذ و غیر قناسی است
چون اباب یا علی عباب بضم عین بی نقطه که میان در بار الگو بند که در اینجا است
از جای می دیگر و شد و از این بیشتر است از شد و ذواته و امثال این بعضی
در امثال موقد چون موسی و سوق تجویز نموده اند ابدال واد و بهزده چنانکه
در قرأت مشاهده و افع سده بالوقوف و الاغناق و شنج رضی گفته که لغت
این از کتاب شد و دانست که چون واد و او مجاور ضم است که پیش از و است که واد

مسئله واد

به معنی است و با و معنیه بدل بهزده میتواند شد قیاسا و مانند ابدال بهزده از کار
 مخصوص با و که در اصل باه بوده نیز نشا ذرست لیکن لازم است بهر اصل خود که
 باه است نیز که استعمال شده و هم مفصل الف بشاره نموده یا بقول که در الف
 معنی رختیا و بهزده معنی اختصار لازم می شود قال و باع و ال علی رای و نحو ما جمل صغیر
 و طایلی شد و لازم معنی الحزوه می شود پس و من اطعامی ال علی رای و الف بدل
 بهزده حرف و اتع می شود و و و و با اعتبار که ال نشا نیز مثل الف از جرئت بلند
 و بهزده و اما ابدال او از و و و با لازم است در مثل قل و باع و ال معنی بر فعل
 و استم حاصل العین که حرف علت در آن تحرک و ما قیاس معنوج باشد
 چه در باب اعلال دانسته شد که هرگاه و و و با معنی فصل کلمه و ما قیاس معنوج
 و واجب است قلب آنها بافت و از بخار دانسته می شود که در آن نیاید و سببی
 که اصلش اول بوده تحرک عین الف منقلب از و است و نیاید ماعده که و
 و او تحرک با قبل منقوع منقلب الف می شود و نیاید و سبب بقول که اصلش اصل بود
 از ما کن فیه نیست بلکه در مضورت الف بدل از ما خواهد بود و خبر که مع در آخر
 اشاره نمود با معنی زبان قول که و من البها الی ال علی رای یعنی الف بدل از
 ما واقع می شود و در آن نیاید و سبب بعضی که آن در سبب لغز نیست و ابدال
 الف از و و و را جمل که در اصل یو جمل بوده صغیر است چه موجب
 اعلال منجفی است و همچنین ابدال الف از و و و در طایلی که در اصل طسی بوده

ندارد است باعتبار عدم تحقق شرط اعلال چه باس که است و ابدال الف از همزه
 لازم است بدو مثل رس یعنی در همزه ساکن یا قبل مفتوح و البلاد من اجتهاد من
 همزه و من اجد المنعطف والنون والعین و البلاد والمبین و انشاء من
 اجتهاد لازم فی نحو سیقات و غار و اول و قیام و حیاض و دم و سینه و شاد
 فی نحو حبلی و جیم و ضمه و یجمل و من همزه مخزوب و من اباقی سبع کسری فی
 اناسی و با الصفا دی و اناسی ضعیف یعنی یاء و نقطه از روی بدل الف
 میشود از آن دو حرف بین دیگر که واد الفند و از همزه و از یکی از دو حرف
 منعطف و انون و از عین و از یاء یک نقطه و از سین بی نقطه و از یاء
 و نقطه از بالا ابدال او از الف و واد لازم و واجب است در مثل سیقات
 و غار و قیام و حیاض چه در باب اعلال در آنجا شده که بر کاه و او فاش
 مکتوب باشد واجب است قلب او یا چون موفات و قوام و حیاض و غار
 و مراد از مثل سیقات چنانکه بشعر بعضی گفته بر کلمه البت که مستعمل بود و او فاش
 مکتوب بوده باشد و مراد از مثل غار بر کلمه البت که واد ماقبل مکتوب و در فاش
 بنوده باشد و مراد از مثل اول بر کلمه البت که واد ماقبل مصغوم و در فاش
 و از مثل قیام بر کلمه البت که جمع و عین الفعلش واد ماقبل و او مکتوب بود
 از واد الف بنوده باشد و در مفردش که عین الفعلش واد ماقبل مکتوب بود
 و انکه مصدری باشد که اعلال در فعلش بوده بافتن باشد و از متصل جاز

دشانی

بر کمال

بر کلمه است عین الفعل او و او را قبل کسور عین الفعل مفروض اعلال یافته باشد
 و مراد از مثل سید بر کلمه است که مشتق بر او با محتمل بوده باشد یا سکون
 اول اذن او و او را در مثل اغریب یعنی بر فعل ماضی ناقص و او بی عین الفعل
 ساکن باشد و مراد از مثل دیم بر جمعی است که از باب افعال که متصل شود و خطا
 با مکمل نیز ابدال یا از لغت لازم است و در بعضی از سخنهای متن بعد از لفظ
 سید لفظ و اغریب نیز واقع است و در بعضی از سخنهای لفظ و اول دیم
 و سید نیز نیست و ابدال او از او و او را لغت نادر است و در مثل جلی یا بعد از لام
 و صوم و صینه و مثل که در اصل جلی یا لغت بعد از لام و صوم و صوته و بوجلی
 با او بوده اند و وجه شد و ابدال درین است که علت اعلال اینها
 در وقت و همچنین یا بدل واقع میشود از جمله چون ذیب یا بعد از دلی
 که در اصل مهور است و ابدال با از بحر آخرت مذکور شده و بسیار است
 لیکن قیاس بر اینها جایز نیست چون المیت که در اصل المیت بدو لام
 بوده و فقت که در اصل فقت بدو صاد بوده چون لکبسی که بوده
 که در اصل از سبین بنون بعد از یا بوده اما ابدال با از عین بی نقطه و از
 یا یک لفظ و از سبین بی نقطه و از یا یک لفظ و از صفاوی و تغالی
 و سادی و ثانی که در اصل صفا و ع و تعالی و سادی و ثالث بوده
 بوده اند و جهت است باعتبار آنکه بعضی است از سید اعتماد بر وجه

این باشد نشینده نشده اند و الواو من اجتهاد من البقرة فمن اجتهاد لازم نمی شود
 صواب و صویرب و در نحو می و منصوبی و موقوف و طوبی و یطوب و تقوی و شاد
 صفت فی هذا امر محضو علیه و نحو عن المنکر و جاذبه و من البقرة فی نحو
 و چون یعنی و او بدل و افع میشود از سه حرف و بس الف و با و بقره و ابدال
 و او از الف لازم است در صیغه فاعل و بر جمع فاعل و در بقصر فاعل و در تنوین
 بابسی که در آخرش الف معقوره بوده باشد چون صواب و بر جمع ضارب
 که الف ضاربه متقلب بود شده و این الف که بیت علامت جمع است
 و همچنین در باقی آمده چنانکه در قواعد جمع و بقصر و نسبت دانسته و ابدال او
 باللام است و مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثل یابی و در یطوب و یطوب
 نصیغه یا ضی مجهول که در اصل موقن و طیبی و یطوب بوده اند و با بعلت تمام
 ماقبل متقلب بود شده و همچنین واجبست ابدال او را در بابسی که
 بر وزن فاعلی یقع فاعل باشد چون بقوی که در اصل یقینا بوده چنانکه در
 اعلال دانسته شد و ابدال او را نیز دانسته است و صفت محضو و نه بود
 نگویید هذا امر محضو و نه اینها عن المنکر و در اصل محضوی و نهوی بوده
 فحاسب چنانکه در باب اعلال دانسته شد و نیست که و او متقلب است
 و بابایی که بعد از دست مدغم و ماقبل یا کسور و محضی و نهی گفته شود
 در این دو کلمه استقلب بود و با و او می که پیش از دست مدغم شده و نهی

در جابده که در اصل صابنه بوده و ابدال و از این است و خلاصت قیاس است
از جهت استقاع علت این ابدال و از این است و خلاصت بدل از جمله دفع
می شود در مثل چون که در اصل بخته بوده بضم هم و سکون بخره و بخره دل
بوده شده با اعتبار بضمه باقیش خبا که در ریاضه کجفت بخره ندانند
که بخره ساکنه متعجب بود و میشود هرگاه باقیش معلوم بوده باشد و در جوت
بضم هم دفع بخره نیز بخره باقیل معلوم بدل بود می شود هر چند که آن بخره متحرک
است و قیاس بضمی است که فتح این بین بین کفت شود لیکن در باب
تخفیف معلوم شد که در مثل سوئل بضم بخره لازم است قلب بخره بود از
جمله ائمه بین بن مشهوری مایل بلف است و الف باقیل معلوم با حوسن
و الهم من الواو و اللام و النون و الباء فمن الواو لازم فی هم و حده و صغیف
فی اللام کتبت و بعضی طابته و من النون لازم فی تجر و شبا و صغیف
فی اللام و طاب الله علی الخ و فی ثبات حجر و ما زلت را ثما و من کتم و بیلم
از چهار حرف واقع میشود و او و لام و نون و با و ابدال و از او لازم است
و در خصوص لفظ هم که در اصل فوه بوده سکولی و او و با بقاد با اعتبار تخفا
و و بدل شد بضم هم و تخفیف و تخش را عقده است که هم هم بدل
از این است نه از او و نقشه که هم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فوه
بمعنی آتیه بعد از آن که در اقصاء و مایل هم شده و ابدال و از او لازم کبر

این باشد شنبه شده اند و الواو من اجتهاد من البقرة فمن اجتهاد لازم می شود
 صواب و صویرب و رجوی و عصبوی و موقن و طوی و بوط و تقوی و شاد
 صفت فی هذا امر محضو علیہ و لکون عن المنکر و جاذبه و من البقرة فی نحو
 و چون لغتی داد بدل و افغ میشود از سه حرف بسبب الف و یا و بزه و بدل
 و از الف لازم است در صیغه فاعل و جمع فاعل و در بعضی فاعل و در صیغه
 بابسی که در آخرش الف مقصوره بوده باشد چون صواب و جمع ضارب
 که الف ضاربه متقلب بود و شده و این الف کسبه علامت جمع است
 و همچنین در باقی آمده چنانکه در قواعد جمع و بعضی دانسته و ابدال الواو
 باللام است و در مثل موقن یعنی در اسم فاعل از مثل بابی و در بوطی و بوط
 نصیبه ماضی مجهول که در اصل مبقن و طیبی و بطر بوده اند و با بعلت الضم
 ماقبل متقلب بود شده و همچنین واجب است ابدال او را در اسمی که
 بر وزن فعلی یقع فا باشد چون بقوی که در اصل یعا بوده چنانکه در
 اعلال دانسته شد و ابدال او را نیز باید دانست و صفت محضو دهنه در
 ترکیب هذا امر محضو و نیز اینکه عن المنکر و در اصل محضوی و بهوی بوده
 فاسبس چنانکه در باب اعلال دانسته شد است که و او متقلب است
 و بابی که بعد از دست مدغم و ماقبل بالجور و محضی و نهی گفته شود این
 درین دو کلمه استقلب بود و یا و او بی که پیش از دست مدغم شده و در میان

در جابده که در اصل جابده بوده و ابدال و اوزار و ضلالت قیاس است
از جهت استماع علت این ابدال و اوزار و ضلالت بدل از جمله دفع
می شود در مثل چونه که در اصل چونه بوده یعنی جم و سکون بمزه و بمزه ل
و او شده با اعتبار ضمه باقیش خا که در قیاسه بحضرت بمزه ندو شد
که بمزه ساکنه مقرب و او میشود و هرگاه باقیس مضموم بوده باشد و در جوش
بضم هم و فتح بمزه بمزه باقیس مضموم بدل و او می شود و هر چند که این بمزه متحرک
است و قیاس مضمی است که فتح این بین بین گفته شود لیکن در باب
تخفیف معلوم شد که در مثل سحر که فتح بمزه لازم است قلب بمزه و او از
جمله اکره بین بن مشهوری مایل بلف است و الف باقیس مضموم با حوش
و اکره من الواو و اللام و النون و الباء من الواو لازم فی هم و حده و صغیف
فی لام التثنی و بعضی طایفه و من النون لازم فی نحو عمر و شباء و صغیف
فی الشام و طایفه اللام علی الحروفی ثبات تخر و ما ذلت را نما و من کتم و بشم
از چهار حرف واقع میشود و او و لام و نون و با و ابدال و او و او لازم است
در خصوص لفظ هم که در اصل فوه بوده سکون و او و با بقاد با اعتبار تقاضا
و او بدل شد بمیم همته تخفیف و تخفیف را عتده است که هم هم بدل
از است نه از او و گفته که هم در اصل فوه بوده و بسبب قلب مکانی فوه
بعل از بعد از آن که فوه فقهاده و با بدل هم شده و ابدال و او و او لازم است

صیغته است و این ابدال است طایبی است چنانکه حضرت رسالت
نبیایی صلی الله علیه و آله در جواب سوال طایبی که از آنحضرت پرسید که
امن با تیر ایضام فی اسفر فرموده که بسبب من از تیر صیام فی اسفر و ابد
او از نون لازم است و پیش غیر و شباهت بعضی نشین نقطه دارد و سکون نون
و فتح با و الفت محذوره و لکن نون را گویند که در اندامهای نازک سفته باشد
لیکن در نون نشین نون نوشته میشود و این ابدال محض تلفظ است و مراد
از مثل غیر و شباهت بر حکم است که مشتمل بر نون ساکنه بوده باشد که بعد از
یک نقطه باشد و شخ رقی فرموده که اگر نون و با در دو کلمه باشد نه ابدال
نون بهم و حقیقت چون بسبب بعضی از با صبر نون نون بسبب
و علت این ابدال آنست که نون صریح نون ساکنه بعضی از با شکل است
چه نون ساکنه و حقیقت احتیاط بر گاه یا غیر خلق جمع شود و نون همینه
غبارت است از عینه که مخرج و معتمد او و مانع است و پس مخرج
ان لب است پس این دو حرف بر یکب اعتماد بر مخرجی دارند که در
نهایت دوری است از مخرج و بکری و در عقاید بی دینی بر دو مخرج
و در از یک دیگر در نهایت اشکال است چون نون را ببدل نمودند
بکفر فیکه و بصلطه بوده باشد بیان نون و با و ان بهم است چه در بهم از نون
صیغه است و در تمام که در اصل بیان بوده و ان سر است که در گویند و در تمام

نیز صفت است که در اصل طاق بوده میگویند طاقه الله علی النحر یعنی آنرا از جهت
برنگونی آفریده و ابدال هم از باب نیز صفت در لفظ حرکت در بحر بوده در نبات
مخردان ابروهای سفید نازکی را گویند که پیش از فصل تابستان پیدا می شود
بدانکه مخرو در نهاده مخرو نجاد نقطه دار است چنانکه صاحب قاموس آنرا از هر چه
داوه و بجای هجده نیز حکایت نموده و میگوید دوست اینکه این ابرو را از بخارا
هم میروند و بهر بخار نقطه دار در لغت بخارا کردن آمده چنانکه میگویند حرکت الله
و ابرو را بیکه از دربار می آیند غالباً تیره و غلیظ و بیار آن بسیار اند و بچین ابدال
او از باب یک نقطه صفت است در لفظ را هم در ترکیب ناز است را نا بعی شده
ثابت بودم و در اصل را است نموده و در لفظ لم تبادر نقطه که در اصل کتب
بوده میگویند را است من کنم یعنی از درین نزدیکی دیدم و النون من الود و ال
شاذ فی صغالی و بهرانی و فی بعق و نون بدل و رفع میشود از دو حرف و او
و لام بکن ابدال او از او شاذ و نادر است در مثل صغالی و بهرانی که نسبت
بصغالی و بهرانی اند و اول نام قره است درین و دوم علم فاصله است از بین
و بحسب قیاس صغالی و بهرانی بوده اند و این ترکیب بیست و دو را
حقیقه است که نموده فعل از چون هم از و صغالی و بهرانی و اشال اینها در اصل همین
بوده و از نسبت باصل خود بر میگردد و ابدال او از لام صغالی است در لغت که در
اصل فعل بوده و لام در کوه قریب مخرج بهم بدل شده و اشال من الود و الیا و
در آن سلف یک بار از صفت کرده ام

و الباء و الصاد ضمن الهمزة و الباء لازم في العدد و الباء على الالف و شاذ في نحو قوله
 ومن بين في طشت و حده و في الذخالت و لي نصف صنف و ماء و نقطة
 از بالا بدلی واقع میشود و از بیج حرف و ارد و و نقطه از زیر دسین بی نقطه
 و تا بر یک نقطه و ابدال او از بالا و یا و و نقطه از زیر لام است و مثال العدد
 اکثر که در اصل با و تعد و از پیشتر بوده اند و یا بر قول اصح و او و ما مضی است
 و با و افعال بر غیر میشود و در بعضی از لغات و بعد و از پیشتر آمده بقلند
 و در التقید با یا جتناب است کسر یا قبل و القاء با بحال خود و در اول
 الف و اکثر در او و یا است که فاء الفصل بایب افعال باشد و ابدال
 تا از او شاذ و ما در است در مثال تلح که در اصل اولی بوده و تا بدلی
 واقع میشود از زیر سین و نقطه طلت و پس آن در اصل اظش بوده که
 طاء و بی نقطه در سین شده بدلی آنکه در پیش طسوس گفته میشود از طوت
 و یک سین بدل شده بطا و بدلی از با واقع شده در و عالت که در اصل و جا
 بوده بر وزن مساجد و ان منی و عالت بر وزن مصباح و ان جمع و کوا
 و ان منی با و چه خرده گفته است و ابدال آن از صاد صنف است و در لفظ صنف
 که در اصل لصل بوده نبش بر صاد بی نقطه و یک صاد بدلی شده تا بدلی آنکه
 بر جمع او غایب لصل گفته میشود اگر بصوت نرکاه گفته میشود و اطلاق
 الهمزة و الالف و الصاد ضمن الهمزة سببی علی نحو حرکت و غیره و افعال
 و الفاء

و بفتح ث و ح ن ف ع ل ت فی الغنة علی و بفتح الذی فی اذ الذی و من الت
سنة فی الة و حمله و فی منه سنبها و فی ما یضاه علی رابی و من الیاء
فی بخره و من الیاء فی بخره باب و حنه و قفا و ابدال ما یضاه است
در چهار حرف بخره و الف و یاء و نقطه اندیز و تاء و نقطه از یاء و از غیر
لین چهار بدل بنامه لیکن ابدال او از بخره سه می است و در هر وقت
و حرکت و تناسک یکسره و یاء و مشدود و تناسک بفتح لام و کسره و نون
مشدود و کاف و من ف ع ل ت یکسره و سکون نون و بفتح الذی بفتح
تا بدون اشباع ان فتح تا یست که در اصل از وقت و حرکت و ایاک
و لا ینک و ان ف ع ل ت و اذ الذی بخره استنباط نموده اند و بخره بدل
بهما شده و من ف ع ل ت در سر و بفتح علی است و ارجت الذی بفتح
مرددتها الی المراح است و لا ینک بفتح لام و کسره بخره لام ابتدا و است
با ان که یکسره جهت تا که جمله مذکور میشود و چون اجتماع دو حرف از
برای یک معنی ناخوش بخره ان را بدل بها نمودند و بفتح الذی بجا
اذ الذی و قولی شایع واقع شده که انی بها ایها فطن بفتح الذی بفتح
المذمومة غیر تا و بفتان و ابدال ما از الف نادر آرد و در خصوص چند نقطه
ان بفتح بخره و فتح نون و سکون و جهله و حال و قف بها عبده در وقت
تا و جهل و بفتح جهل و بفتح بر الف است و مننه که در اصل ما و است

رست و انقش بدل بهاشده در ماهاه بجم تا اول و کون تا و اخیر نیا بر حسب
 بعضی از بعضی چون چایشان گفته اند که در اصل بنها و بر وزن فعال بوده و بعضی
 سخن که خبر فتح را گویند و او ان متقلب بافت شده و بسبب التقای هم با کسب یعنی
 دو الف تانی متقلب بهاشده و او ان متقلب بنه نشد و اصل کس که در اصل
 کس و با و او بوده بلکه توهم آن نشود که مستحق است از بنه و بعضی دیگر از بعضی چون
 عقیده انت که و او در بنها و متقلب بنه شده چنانکه قاعده است و مثل کس
 و بعد از ان الف متقلب بهاشده و بعضی دیگر از ایشان گفته اند که برای کس
 و انقش بدل از و اولام الفعل است و بعضی گفته اند که با اصلی است و بدل
 از حرفی نیست و کوفیون و انقش را عقیده اند که بازاید برای مکت و الف
 نیز زاید است و او اولام الفعل مخدوف است مانند همین و بنه و ابدال تا از یا
 در لفظ بنه است که اشاره بموتش با و می شود و در اصل بنه می بوده و دلیل
 بر این ابدال اینست که بنه رسیده که با علامت نایب است و کل
 بنه من و قومن و این نیز بنه رسیده که بنه اشاره بموت بنه بنه
 بنه و او آورده پس معلوم میشود که علامت نایب است و در رسم اشاره
 بنه با بوده و بهامند بن بافته و از مصر و شرح کای فقه علی بن در حکایت
 نموده اند که ان گفته که بعضی گفته اند که با در بنه امته الله علامت نایب
 است و این نایب نیست چرا که ممکن است که مجموع بنه می موضوع اگر

موجب شد یا آنکه یاد در آن بدل از ما بوده باشد و آن قول که نکره است
و تا بدل از ما در دو نقطه از بالا واقع میشود در حال وقت بر کسی که در
آخرش ثابت است بوده باشد چون رحمة و اللام من النون و الصاد
فی و صلال قلیل و فی الطح روی و لام بدل از دو حرف واقع میشود یکی
نون و دیگری ضا و نقطه دار بکن ابدال او از نون کم واقع است چون صلا
که در اصل اصیلان بوده و آن مصنف اصلاات بضم نکره و سکون صاد بی نقطه
و لا حم و الف و نون و شیم رضی فرموده که اصلاان با جمع کسر اصل است
از قبل رخصت و زحقان با مفرد است از ثابت زبان و ظاهر اولست
پس شد در صلال از دو جهت است یکی ابدال لام از نون و دیگری تصغر
جمع کثرت بر نقطه ان جمع و حال آنکه قاعده اینست که در حال تصغر جمع
کثرت جمع قلت یا یفردش بر گردد و تصغر جمع قلت یا مفرد بشود و
بنابر اینی شد و در صلال همین از جهت ابدال است و ابدال او از ضا در
خصوص بطح شبنده شد کسر نکره و سکون لام و فتح طاء بی نقطه و جمع همین
بی نقطه که بعضی اصیل آمده و این ابدال بسیار ناخوش است باعتبار بعد
مخرج لام و ضا و منافرت ایشان و در باقی صفات و الطاء من التاء
لام فی نحو اصطر و شاف و فی نحو صطر ابدال طاء بی نقطه لازم است از تاء
و نقطه از بالا در باب افتعال هر گاه تا با یکی از حروف مطبق جمع شود و

چهار صورت اند تضاد و تضاد و تضاد و تضاد چون از جمله که در اصل معتبر بود و دلیل
از او باقی میماند در مثل مخصوص که در اصل مختصت بوده و صبیغه منکمل شده و ندارد
است چنانچه از پیشتر است و حکم کلیت و تغیر او موجب ایندادم حکم کلیت و
این تاخیرش و مراد از مثل مخصوص بر فعل مخاطب ما مبکم است که لازم العمل
صدا و تضاد یا تضاد یا تضاد بوده باشد چون مخصوص بر جلی و مخصوص بر غنی و تضاد
و مختصت و حفظ که در اصل مختصت و در حقیقت و در حقیقت بوده
اند و ندارد لغت بی غنم بدل بنا میشود و دیگر گاه لام نیز ظاهر بود یا باشد یا باطل
در غنم میشود و الدال من البناء لازم فی نحو او جبر و اگر در ساد فی نحو فو فی الجبر
معمول و احدی و در دلج و ابدال دال یا دال یا از ابوده یا باشد چون از دجبر
و در ذکر تبدیل دال که در اصل از جبر و او که بوده اند و در از دال تبدیل
تا با دال نال نیز قلب دال و با دال مدغم شده و عکس نیز جاز است چون از دال
بندال نقطه در و دال دال از تا از جبر و از تا از جبر یا باقی یا انتقالی و در
نادر واقع شده چون فرزد و احدی و احدی از یکدیگر و در سکون جمع و قیاس
لی نقطه و از نقطه در شده که در اصل فرشت و در جبر و او جبر بوده اند
و با دال او از تا از جبر انتقال نیز ندارد است چون دو که که در اصل اولی و دال
و الی من البالد المشرده فی نحو یفهم من نحو الوعلی آید و در صورت
و من غیر المشرده فی نحو کلیم ان کنت قلت جمع استند فی نحو متی الی کانت
و استند

و از مجامعت و جمیع بدل واقع نمیشود مگر از بارشده و با اعتبار از شیر ایشان
 در هر مرتبه و قرب خراج چه مخراج هر دو سطر زبان است چون بعضی بقا و مضومه
 و فتح قاف و سکون با و دو نقطه از زیر و رسم و جمیع شده که در اصل فنی
 بوده یا کسبت بدل بهم شده و این ابدال شاد است در حال و فتنه و در غیر
 وقت شود و شش سطر است و اسبست یعنی کلام منقو چنانکه در بعضی از نهجای
 شده که درین نحو ابو علی است از یعنی ابو علی بهم شده بدل ابو علی شده
 در حال و صل است و ابدال او از بار و غیر شده و نیز تحقیق افتد لیکن شد و در
 سطر است از بیشتر چون قول شاعر که لا یمکن کنت قبلت سجع فلا نزال
 شاج بانک سجع اکثر بهائ و نبرئی و قریح یعنی خود اند اگر تو قبول نمائی
 جج مرالس عیثه خواهد آورد مرالسوی خانه تو استر فریاد کن سفید و حرکت
 خواهد آورد و قرا را و قمره سبب گوش را گویند و بهم در سه موضع بدل از بار
 مستکم واقع شده چه خج خجی بوده و چه یکباری بوده و قریح خود فری بوده
 و جمیع بدل از بار و مقدره نیز واقع میشود لیکن شد و درین پیش از اینها
 که اولانگور شد چنانکه در قول شاعر واقع شده که خنی اذانا استحت و
 که هم در اول بدل از بار است که در است مقدر است چه در اصل اسبست
 بوده و بعد از قلب با بافت و حصول التقابلی ساکنین افتاده و در نانی بدل
 از بار است که در لفظ بسیار بوده پس این مثال با سخن فتنه است و وجه است

این نکته باید مقدره در اینجا در حکم لفظ گرفته شده و الصاد من البین
 بعد صاعین اوقات او خاد او طار جو از انجمن و صلح و وصاد من صغر و
 بدل از سین بی نقطه واقع میشود و پس بکن بشرط آنکه بعد از این
 چنین نقطه در اوقات با خاد نقطه در باطل بی نقطه بوده باشد و علت
 این ابدال محصل تناسب اجزاء او است در وقت تکلم بان کلمه چون
 حروف همواره منخفه است و عین وقاف و خاد طار حروف مجهول
 مستعملند پس خروج زبان از مخارج سین بخرج اجزای حروف ناخوش خواهد
 ازین جهت بدل از سین بعد از لفظ میبندد که حروف همواره مستعمله است
 پس از جهت همسبست با سین دارد و بدل از ان میتواند شد
 و از جهت استعلا نسبت با ان حروف دارد و اجزاء او از نسبت
 با هم خواهند است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است چون در
 و صلح بینه یا بی و سس شود و هر طریقی که در اصل است و صلح و سس سطر
 و سطر بوده اند و سین بدل بعد از شده و اگر انی من البین و الصاد
 که او عین قبل الدال ساکنین نحو بیرون و بکنند و فردی انه قد صنوع
 بنهاد از او و نهاده قد صنوع بهالرا منو که البضا نحو صدق و صدق البان
 اکثر منها و نحو سس و تر کینه و اجد و اشدق بالضرار عبه قلیل و زو نقطه
 بدل از سین و صادی که پیش از دال بوده باشند واقع میشوند بشرط آنکه

ان کسین و صاد و ساد کسین باشند چون بزدل التوبه که فصل در ابدال التوبه
بوده و مانند قرقری باشد بجای مصدی انا و کانه یاد مکمل در فردی و ایش
انامه و واکست ملحق شده بود و علت این ابدال آنکه سین از حروف
مخصوصه است و دال از حروف مجهول و از حروف زبان از مخرج آن مخرج است
ناخوش است و از این مناسبتی نابسین و از دال با عین و حین مخرج و حین
دال نیز از دال در هر بیت پس ابدال او از این موجب تناسب اجزای
و از این شود و صاد و دال نیز در صفات صد یک را اند چه صاد از حروف
مطهر است و دال از حروف نجس و این بدخود است و این شد بدو را
مناسبت با هر یک از صاد و دال دارد با صد با عین و حین و حین
با و در حرف صفر بودن و با دال نیز خاصیت است از جهت آنکه ان نیز
از این حروف منصفی است و این ابدال لازم نیست بلکه جایز است
و در این صاد نوعی دیگر که تغییر آمده و این است که نقطه صاد واقع شود
لیکن مخفی که مشابه تر بوده باشد و مراد از شدت صد باز است
که با صد مخفی از او اندی که با ر ا می باشد یعنی صاد خالص و از
حرف گفته شود و او را از مخفی بیرون آید که در میان مخرج صاد و مخفی
است و این باعث ملحق میشود که لطافتی که لازم صاد و منافعی اقتضای
دال است بر طرف و خاصیت از او صوت مخفی شود و این در صد نیست

که صادر بکن باورشید و کاهی تا حرکت صادر بصرضایع را مختور کرده اند چون
 صدر ربطط بصاد لفظ تقد که صادر صادرند و بکنند و شود و بیایند بین و صادر یعنی تلفظ
 با بهایر اصل خودسان می ابدال و بعد از تضارعت بیشتر است از ابدال و تضارعت
 و در بعضی تنی کتب مختور نموده اند ابدال بین را بذر بر چند که بسن مخوک بوده است
 و بعد از آن ابدال نیز باشد و جنس از قریبای مسخر خوانده اند و در لفظ یکم و شین
 لفظه و در هرگاه بعد از ابدال بوده باشد چون اجدر و او شدنی بعضی مضارعه
 را مختور نموده اند لیکن نیاید قاطعاً مراد از مضارعت در اینجا نیست که تلفظ
 یکم صرف و واقع نشود و در بعضی محالین بلکه در سطح میان هم و شین حرفی لغوی شود
 و چون مضارعت باشد در میان و حکم ابدال میان نیاید و حکام ادغام را این
 که الا دغام در تانی مجزین ساکن مخوف است من مخرج واحد من غیر فصل
 و بکون فی التلکین و التلکین من ادغام و در حقه عرب بمعنی داخل
 گردانیدن چیزی است و در اینجا میگویند و تحت التیات فی الصدوق و در
 و در اصطلاح صرفیون تلفظ بر ضمت ساکن و بعد از آن بلا فصل حرفی دیگر
 میخورد بشرط آنکه آن دو حرف متماثل یا متقارب در صفات بودند باشند
 لیکن در مضارعتین اولاً آن دو حرف را تخلص میکنند و بعد از آن ادغام
 و مراد از تخلص الت که آن دو حرف بر دو از یکسایه معوج جدا باشند
 چون و و هم و و عین و اشغال این و مراد از متقاربین است که این دو حرف

در یک جنس

از یک جنس بوده باشند لیکن نزدیک یکدیگر بوده باشند در خارج و در بعضی
 از صفات چنانکه بعد از این دانسته خواهد شد و معادل اولاد اولاد است و نحو اولاد
 اقامت شدن سه نوبت است واجب و تمتع جایز و اولاد است و اولاد اقامت
 واجب باین قول که التسلط واجب عند سکون الاقل الاکافی بغير تمیز
 الاکافی نحو شال و دانت و الاکافی التسلط و الاکافی بغير قول التسلط
 برخی بخرنوبی و بری علی المختار از اخفقت و فی قوله و ادانی بوم و عند کما فی کلمه
 و الاکافی و التسلط بخرنوبی بخرنوبی خانه جایز و الاکافی بخرنوبی بخرنوبی
 و حسابی و بقی حرکت ان کما ان ساکن قبله غیر بخرنوبی و سکون التسلط
 کما ان کلمه و بقی بکفی و بکفی بکلمه ما سکلم من باب کلمتین اقامت شدن در
 در صورت یکی اگر اول ساکن بوده باشد در بصره و اقامت لازم است
 مطلقا خواه در یک کلمه بوده باشند و خواه در یک کلمه بخرنوبی ماده که با وجود
 شدن و سکون اول اقامت در آنها واجب است بلکه جایز نیست مگر در کاه شدن
 بخرنوبی بوده باشند که در بصره و اقامت جایز نیست مگر در کاه بخرنوبی
 و ثانی صفت ان باشد چون شال و دانت بصره یا فی برون ضراب بصره
 بصره که در بوقت اقامت بخرنوبی بخرنوبی لازم است و در بصره بخرنوبی بصره
 رجوع بقوله بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره
 بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره بصره

وقوع در طرف منقلب می باشد و بی این قیاس بواجبی اشیاء اجتماع در بزمه یک
 دو کلمه رجوع نمی نمود و بقواعدی که در باب تخفیف بزمه مذکور شد و اگر اجتماع
 دو بزمه در دو کلمه بوده باشد چون اقرا ایت و اقرا ایک و بقرا ایک و بقرا
 اکثر عرب چون یونس یونس و خلیل و احب میدانند تخفیف بزمه یعنی نشاندن
 بزمه اول را در جمعی گفته اند که این الی استحق بر دو بزمه را کمال خود میکرد از جمله
 ادغام واجب خواهد بود برگاه بزمه او اول ساکن باشد و جایز خواهد بود اگر اول
 متحرک باشد و دوم مثلین بر دو و الف بوده باشند چه در این صورت ادغام نیست
 باعتبار آنکه بر دو و الف ساکنند و ادغام آنها موجب انقاسی ساکنین است
 پس درین صورت واجب است قلب الف ثانی بزمه چون هو او که در اصل
 الف مقصوره بود و الفی دیگر از جهت مد صوت زیاد شد و الف ثانی
 بزمه بر کشت بر وجهی که پیش ازین معلوم شد و شرح رضی رضی گفته که ضلع
 باشند و الف از قاعده و جوب ادغام نیست چه ادغام مقصور نیست مگر
 در صورتیکه مثل ثانی متحرک باشد و الف متحرک نباشد بسم برگاه است
 با اجتماع مثلین بنا که زشتن فعل زیر بای مجهول بوده باشد چون قول
 مضاعفه یا ضی از باب مضاعفه چه ادغام در صورت جوب شبهه نیست
 چرا که اگر قول یا ادغام گفته شود معلوم نمی شود که مجهول قاضی است یا مجهول
 قول باعتبار آنکه مجهول قول خبر چنین آمده چهارم برگاه است و اجتماع مثلین

قلب بهره بوده باشد نو او با چنان تووی بد و او بصنع مضارع چه در اصل گوید
 بد و او بصنع مضارع چه در اصل تووی بود بهره ساکنه بعد از حرف مضارع بهره
 منقلب بود شد بنا بر قاعده اعلایی که پیشش دانسته شد و بر تقیاس رتبه اول است
 عدم جواز ادغام در صورت زعابت اصل حکایت که در اصلش اجتماع مثلین
 بنوده پس در تووی در باب بعد از مختلف بهره هر چند که اجتماع مثلین باشد و هر
 متحقق باشد و ادغام جایز نیست محض بر کاه مقصود محافظت در صوت بوده باشد
 چون قالوا و ما که دو و ادغام شده و اول ساکن است و ثانی متحرک فکین و ادغام
 در اینجا جایز نیست با عشار اندر تقدیر ادغام مدی که مطلوب است فوت می شود
 و بر تقیاس در فی لوم اجتماع دو یا و سکون اول و حرکت ثانی موجب ادغام نیست
 از راه مدی که مقصود است دویم از ان دو صورت که ادغام در آنها واجب است
 صورتی که هر دو متحرک و در یک کلمه بوده باشند و احدی از اید برای لکان
 نباشد و ادغام نیز موجب التقیاس و اشتباه نباشد و در صورتی که
 است اسکان حرف اول و ادغام ان در ثانی چون رد بر د که در اصل رد و
 و بر د بوده اند که در مثل می که با وجود شکر اند کوره ادغام در ان واجب نیست
 بلکه جایز است و وجه این در باب اعلال مذکور شد و کدر مثل اقتل بصیغی
 از باب افتعال و متفرل و تناعده بصنع مضارع مؤنث یا فاعلی از باب
 تفعیل و تفاعل که در آنها ادغام جایز نیست و عین عدم جواز ادغام در این مثل

عنقریب خواهد آمد در مقام مصر و او اینست که بر تقدیر ادغام در افعال باید حرکت تا بقا
 منتقل و تا زمانه غنیمت شود و بهره وصل بقصد پس قتل بر وزن فرج حاصل خواهد شد
 و این موجب شبهه باضی افعال است بامضی بفعیل و در تنزل بر تقدیر ادغام باید
 تا اول مساکن شود و احتیاج بهره وصل خواهد و تنزل حاصل میشود و یکسره بهره
 و فتح نامشده و نون مخففه و زامشده و شبهه مضارع تنزل یعنی تنزل نغم
 بر وزن فرج داخل شده باشد و بر مقیاس بر تقدیر ادغام در تنباعدات
 میشد تا دو کسره بهره گفته خواهد شد و قتل که بهره استفهام بوده باشد که بر فعل ضی
 باب تفاعل داخل شده پس مضارع باضی مشبه خواهد شد بعضی چنین گفته اند
 و پوشیده مانند که این اشباه در نور سست نه در موقوف چه در لفظ بر تقدیر ادغام
 در تنباعدات میشد تا دو کسره بهره خواهد شد و بهره استفهام هرگاه بر تنباعد
 داخل شود و تنباعد بفتح بهره و تا مخففه و فتح دل گفته خواهد شد و بر مقیاس تنزل
 بعد از ادغام و دخول بهره وصل تنزل گفته میشود و یکسره بهره و فتح نامشده
 و فتح را می شده و هرگاه بهره استفهام بر مضارع تنزل از باب بفعیل داخل شود
 تنزل گفته خواهد شد بفتح بهره و تا مخففه و فتح نون و کسر را می شده و این لفظ
 اصلا شباهت یکدیگر ندارند پس تیر است که در بیان عدم جواز ادغام در تنباعد
 و تنزل گفته شود که بر تقدیر ادغام احتیاج بهره وصل خواهد بود و وجه حرکت
 باید مساکن شود و ابتدا ابساکن نمودن محال است و بهره وصل بر فعل مضارع داخل

نمی شود

و ازین جهت شرحی گفته که درین دو مثال پیشال اینها در حال وصل ادغام
 جایز است چون قال تنزل تبتدئ تا که در اصل قال تنزل بوده چه در حال
 وصل بعد از ادغام اجتناب بجزءه نخواهد شد بذا که اجتناب نسبت باشتنا نمودن
 مثل اقبل از قاعده مذکوره چه در ان قاعده مذکوره دانسته شد که ادغام
 مشروطی است بعدم التباس و اشتباه بنایابی دیگر و ادغام در اقبل و از
 آن موجب اشتباه می شود و همچنین در تباعد و تنزل نیز بنا بر شری که از
 بعضی حکایت شده ادغام باعث اشتباه میشود و اجتناب باشتنا و اینها نیست
 پس اگر مصرع عدم جواز ادغام را در این اشد از یاب بفرع ذکر نمودید
 نه از قبل بهشتنا بهر بودی در تباعد و تنزل تبار و جی که در آخر مذکور شد
 اجتناب باشتنای اینها خواهد بود و اشتنا مصمم موقع می شود و این نیز موقوف
 است از برای اینکه عدم جواز ادغام در اینها از ان راه باشد که بالقوم نه آنچه
 از بعضی حکایت شد و در رفت ادغام ممکن در صورتی که بر دو متحرک باشد
 اگر با قبل ثلثین ساکن لیکن حرف بین بوده باشد و ان و او و با و الفت
 با آنکه ما قبلشان متحرک بوده باشد درین دو صورت حرف اول که آن میگوید
 بهشت ادغام بی نقل حرکت ان با قبل چون ترو با و که در وصل مد و و ما و و
 بوده اند در مثال اول چون با قبل ثلثین متحرک بود دال اول با ساکن بود
 تا که ادغام گردد بی نقل حرکت ان دال با قبل چه حرف متحرک قبل حرکت

بکریست و در مثالانی چون با قبل متبیین لغت بود و قابل حرکت نبود و حرکت
 دال اول افتاد جهت ادغام و اگر با قبل متبیین ساکنی بعد حرف بین بوده باشد
 در بصورت جهیز ادغام نقل حرکت اول با قبل میشود چون بزدر که در اصل
 بزدر بوده بگون را و ضم دال اول صفت دال بر مستقل شد بعد از آن
 دال اول در زانی مدغم شد و اگر زانی ساکن بوده باشد از برای دفع
 لان سکون مانع ادغام نمیشود چه سکون و فعی با جماع و ض عدم
 از دم بمنزله عدم است پس گویند که این ساکن شکر است و چون
 در مثل مکتبی و مکتبی اجتماع نمون شده در یک کلمه و همچنین در مثل سکون
 و سکون اجتماع بدکات شده بشرایط مذکوره در حال آنکه ادغام سختی
 نشده معادلان عذری خوانند باین روش که از جمله شرط و وجوب
 ادغام در صورت ثبوت است که متبیین در یک کلمه بوده باشند در
 دو مثال اول نون اول لام الفعل است کلمه است بر این فاعله
 میسان یا و سکون و فعل و در مثال اخیر ضمیر مخاطب کلمه است
 جمله پس کاف اول در کلمه است و کاف ثانی در کلمه دیگر و تقسیم ثانی یعنی
 ادغام مینماید اشاره بنمود باین قول که و منع فی جملة علی الاکثر فی الا
 و عند سکون انسانی بعد از وقت نحو ظلمت و رسول الحبس بنم در غم خود
 و لم یؤت و عند الایاق و الا لایس بیزنه اخوی خود و در و عند ان

فی کل من الخلق من حیوان و نبات و جماد و جمادات
 سواد است و از غام شلین منع است در پنج صورت اول آنکه شلین
 بهره بوده باشند و در دو صورت برین سبب اکثر از غام منع است یک سبب
 صورتیکه پیش ازین دانسته شد که در آن از غام واجب است و دوم بهره
 شلین است باشد درین دو صورت پیش ازین دانسته شد که از غام
 واجب است و این هر جا معلوم نشد بود که جائز نیست این جهت
 تفریح ما متابع من اعاده نمود این دو صورت را سبب در صورت سکون
 ثانی از جهت دفع چه سکون و نفی نیز حرکت است چنانکه گذشت چون
 چون ظلمت در محول الحسن که لازم ثانی در آنها ساکن است و بنا برین
 باید که در مثل از دو جهت هم و لم یؤذ از غام جائز نباشد چنانکه کتاب
 حجازیون است چه حرکت ثانی ساکن است لیکن بخون نیم با سکون حرکت
 ثانی آن را از غام سوده اند بعمل حرکت دلی اول بر او بعد از از غام
 چون دلی ساکن است جهت رفع النقصان که این اثر را جفت حرکات که
 فیم است خوانده و بعضی یکسر خوانده اند و بنا بر قاعده ان کن اذا ترک
 حرکت با یک حرکت در توقف در وضعه از احتیاج بهم رسیده و حرکت
 نیز لازم افتد چهارم هرگاه مثل ثانی را بر وجه الحاق باشد چون فرد که
 در صورت نیز از غام جائز نیست چه معقود الحاق است باب صفر

و بر تقدیر از غام این عرض فوت میشود چنانکه هرگاه از غام هفت پیشانی
 و زن نویسی دیگر باشد چون ستر چه بر تقدیر از غام باشد را و اول کن
 در نیای از غم شود پس معلوم خواهد شد که آن سواران فعل است یعنی با
 بسکون عین است سستم هرگاه پیش از تبدیل حرف هیچ ساکن بوده باشد
 و این تبدیل سر در دو کلمه بوده باشد چون حکم مالک و در صورت
 نیز از غام منع است چه بر تقدیر از غام باشد که حرکت مثل اول چون
 میم مثلا منتقل یا قبل شود خواه که پیش از آن باشد و قمر ملک ۲ از اول
 بعضی را اول شد بدیم گفته شود و این موجب لغو کلمه است و اگر حرکت
 یا قبل منتقل نشود انتهای ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد و این
 قاعده مذکوره و اگر حرف سابق که ساکن است حرف مذکوره باشد
 حرف هیچ در صورت از غام جایز خواهد بود ولی منتقل حرکت مثل اول
 یا قبل و انتهای ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد ملک انتفا و ساکنین
 علی حده خواهد بود و انتفا و ساکنین در صورتی که ساکن اول حرف مد یا
 جابر است چون ضالین و چون از قریب حکایت شده جواز از غام نمود
 بر چند که آن ساکن سابق حرف مد باشد و حکایت غرضی داشت
 توجه قول قرا نموده باین روش که مراد فرا از غام اخفا است
 مجازیه اخفا حرکت مثل اول نزدیک از غام است و لغو است یعنی

ادغام جائز اشاره نمود باین قول که وجایز فیما سوی ذلک لغوی ادغام
 جائز است در غیر المتواضع که دانسته شد که در آنها واجب مانع است
 و چون هم خارج شد از بیان ادغام شلین بیان نماید احکام ادغام
 متعارفین را و اولاً الترفیع متعارفین را بیان بکنند باین قول که الترفیع
 لغوی بهما متعارف بانی الترفیع اذ فی صفة نفوس متعارف و فحارج الحروف شتند
 عشر ثمرات و الا فکل مخرج فللمخمة و اطباء و الالفاظ لغوی المتماثل
 والعین و الحاء و الميم و النون و اللام و الدال و الزا و الهاء و القاف لغوی
 اللسان و ما فوقه و اللغات منها ما يليها و الميم و الشين و الالف و همزة
 اللسان و ما فوقه من الفك و الصاد و الهمزة و ما يليها من الفك
 من الخراس و اللام و دون طرف اللسان الى مشاهد و ما فوقه و ما
 و المراء منها ما يليها و النون منها ما يليها و اللطاء و الدال و اللام
 طرف اللسان و اصول الفاء و الصاد و الزا و السين و طرف اللسان
 و الفاء و اللطاء و الدال و الشا و طرف اللسان و طرف الثا و
 الفاء باطن الشفة السفلى و طرف اللسان و اللام و الميم و الواو و الالف
 و ما بين الشفتين و مخرج المنفرد و الفاء و الباقية بحرفه بين من
 ثلثة و النون الحقة نحو قل و الالف و الالف و اللام و السين و اللام
 كالهمزة و الشين كالهمزة و الصاد كالسين و الطاء كالطاء و الفاء كالفاء و الباء

و انصافاً فی صفت و الکاف کما الیهم فی شصت و اما الیهم کالکاف و الیهم کالین فلا یحق
 المتقاربان جزیئاً و حذف است و فی الجمعه متعلق بخر است و تقدیر چنین است که و لهذا
 تحت نظام المتقاربین و مراد از متقاربان و در حقیقت است که مخارج اینها هم نزدیک
 بوده باشند و از صفاتی حروف که بعد ازین نه که بیشتر و نزدیک هم
 بوده باشند چون انیمیتی اسمعیلی موقوف بر تحقیق مخارج حروف و صفات است
 و اما کما فی بعضی از میان نماید و اولاً مخارج حروف را بیان میکنند با اعتبار
 آنکه صفات حروف از مخارج نامی میشود و در قسم است یکی حروف
 اصلیه مشهوره و دیگری منسویه اینها چون نمره بینین و نظایران که بیشتر
 معلوم میشود و حروف اصلیه را مخارجی است و متفرعات اینها را مخارج
 دیگر و هم اولاً بیان مخارج اصلیه نمود باین قول که مخارج الحروف منقسمه
 عشره تقریباً و الا فاکل مخارج بعضی مخارج حروف که امتیاز بعضی از این مخارج
 از دیگری توان نمود تقریباً باشد از ده منقسمه بحدی که بعضی مخارج
 متغایرت با مخارج باقی حروف نباشد اگر در حروف و مخارج حقیقی شریک
 باشند و حرف نخواهند بود بلکه بحرف خواهد بود باعتبار آنکه امتیاز حروف
 از یک دیگر از راه مخارج است یعنی مخارج بعضی از حروف نزدیک به مخارج
 جزئی دیگر میباشد چنانکه امتیاز میان مخارج این و مخارج آن نمیتوان نمود
 و باین اعتبار اینها را شریک در مخارج می نامند چنانکه هم گفته که مخارج و اما

۲۰
شمر کنند در اینکه مخرجشان طرقتضای حلق است از طرف سینه لیکن مخرج بهره
سینه نزدیکتر است از مخرج ناز و مخرج بابان نزدیکتر است از مخرج الف و خشن را
را حقه و آنت که مخرج الف و بابانی است یعنی لی مقدم و یاختری و خلیل گفته
که مخرج الف تضای دهن است و زبان و حلق را در آن و خلی نیست و این
ظاهر است چنانکه در وقت تلفظ بعضا معلوم می شود و ابو جیان گوید که
بزرگ مرتبه اندکی تقدیم و یاختری و عین و حار در دینی نقطه مخرجشان و سطح حلق
لیکن مصدر عین با تضای حلق نزدیک تر است از مخرج حار و ابو جیان دین
را بظاهر کلام سبب سینه است داده و گفته که ظاهر کلام مهدی و صریح و شریح
عکس است یعنی مخرج حار با تضای حلق نزدیکتر است و عین و حار دو نقطه
مخرجشان ابتدا حلق است از طرف دهن لیکن خایه ابتدا حلق نزدیکتر
از مخرج عین چنانکه ابو جیان از ظاهر کلام سبب حکایت نموده و گفته
که یکی عکس این تصریح نموده و مخرج فاف بین زبان است با محاذی
آواز کلام بالا و ابو جیان گفته که شریح را حقه و آنت که مخرج فاف
با بین تر ازین زبان است نزدیک مخرج خایه نقطه دارد و مخرج کانت
نزدیک بین زبان و محاذی آواز کلام بالا است و نزدیک مخرج کانت
است و مخرج جیم و شین با نقطه از زیر زبان است یا محاذی آواز کلام
بالا لیکن مخرج جیم بین زبان نزدیکتر است از مخرج جیم و خلیل گفته که مخرج

تا بقضای دهن است و مخرج ضاد نقطه در نزد یک بدین زبانست از یک سبب
 بامیان دندانهای که از این جانب است و باخر کشش نامیده میشوند
 و شیخ رضی رضو گفته که خافه یعنی جانب است و زبان را دو جانب است
 و زبان را دو جانب است ازین زبان را دو جانب است ازین زبان
 تا سر زبان و مراد باول حرف زبان که مصو گفته در مخرج ضاد نقطه و از نزدیک
 بدین زبانست از یکجانب بامیان دندانهای که از این جانب است و باخر کشش
 بخش نامیده میشوند و شیخ رضی رضو گفته که خافه یعنی جانب است و زبان را
 دو جانب است ازین زبان تا سر زبان و مراد باول حرف زبان که مصو گفته
 در مخرج ضاد خردی از طرف زبانست که بدین زبان نزدیکتر و بدینکه دندانها
 آدمی بحسب غالب آسان سیم و دو دندانست شش تیره متصل بکدام بالا
 و شش تیره متصل بکدام بالا و شش تیره و پائین از جمله آنها شش است
 و آنها چهار دندان و شش است و در بالا و در پائین و بعد از آنها
 رابعیاتند و آنها نیز چهار دندان و بالا یکی از جانب راست شش و دیگر
 از جانب چپ آنها و در پائین بدستور و بعد از آنها آنها بنامند و آنها نیز
 چهار دندان و در بالا یکی از جانب راست رابعیات و یکی از جانب چپ آنها
 و در پائین بدستور و بعد از شش ضوا چکند و آنها نیز چهار دندان و در بالا یکی
 و در شش و در پائین همان دستور و بعد از ضوا چکند

و اینها شش زده اند هست زیرا که چهار از جانب راست ضوا حک و چهار از جانب
 چپ اینها و شش از این بدستور و در بعضی از اسپان چهار دندان دیگر نامه
 بر اینها روید و می شود و اینها را نواید میگویند بدلیل با نقطه دو زبان یکی در جانب
 راست بعد از آخر شش و دیگری از جانب چپ نیز بعد از آخر شش و در دوازده
 دندان در دهان شش مخرج ضا و با نقطه کسبه ازین زبان تا نزدیک کسبه زبان برسد
 بمخرج کتک لام و از دندانهای مخرج ان بالا است که مسماست با حاکر
 یعنی در وقت گفتن ضا می باید که بطرف زبان ازین او که نزدیک کتک
 تا نزدیک کسبه زبان که قوسب بمخرج لام است چهار دندان بالا که عصاره از اجزا
 برسد از طرف راست با از طرف چپ لیکن باقی زبان تا سر زبان درین فضا
 بکلام بالا می رسد و اکثر از جانب راست گفته میشوند چنانکه کلام سبوی شمر است
 با بعضی و جراتی تغییر با و نموده و ایو جیان گفته که بعضی ادر مخصوص بجانب
 راست میدهند و از جانب چپ تجویز نموده اند و غلبه گفته که مخرج او شش
 از مخرج جم و شش است و از این چون جم و شش حروف شیخیه نامیده اند و غلبه
 خاموش نیز گفته که شیخیه یعنی بهمعنی شش با نقطه و سکون جم و در بالای نقطه این
 لحن و منفای که منتفی را گویند و حروف شیخیه شش و ضا با نقطه و جم است
 ازین حروف با اعتبار که در مخرجش طول و قوسه است و مخرج لام حروف
 اول و می زبان که نزدیک بطرف راست تا سر زبان و مخا و شش از کلام بالا بر

از فضا یک و ثانی و رابعه چنانکه در بیان تصحیح مذکور شرح ریفی است
 یعنی و ما فوق و تحت و عبارت مع و مخرج راوی نقطه بالاتر از مخرج لام است
 نزدیکی زبان و می دلس از کام بالا و مخرج نون بالاتر از مخرج می است و زبان
 نزدیک تر دندان و مخارج از کام بالا و مخرج طای بی نقطه و دال بی نقطه تا و و نقطه
 از بالا طرف زبان باین نزدیکی بالاست و مخرج صاد بی نقطه و زید نقطه پس
 بی نقطه طرف زیانت با و دندان پیشین زیرین که ریه را نشان می دهد یعنی
 در وقت گفتن این سه حرف زبان مجازی آن و دندان پیشین میشود و این سه
 با آنها میرسد به اتصال زبان بر دندانهای درین سه حرف واقع میشود
 و مخرج طای و دال بر دو نقطه و تا و سه نقطه طرف زیانت با طرف د و و د
 پیشین بالا و مخرج فای باطن لب پایین است با طرف دندانهای
 پیشین بالا و مخرج با و یک نقطه و سیم و دو و میان بهار است پس در وقت
 تلفظ سیم بهار بر می شوند و در و او بی چنانکه الوحان گفته و حلیل
 عقده آنکه مخرج و او فضایی درین است و بهار را در آن درجی نیست نه
 لغت و یاد اینها مخارج حروف اصلیه اند یعنی بیست و نه حرف مشهور و در
 که شروع حروف اصلیه و از آنها ناشی شده اند چون بمره بن بن
 و اشال آن مخارج بی و السته میشود از مخارج حروف اصلیه مخرج
 بمره که میان بمره و او گفته میشود میان مخرج بمره و مخرج و او است و بمره که

۳۲۲
اورد یا گفته شود حرکتش ثباته مخرج بجزه و مخرج با او است و بر تقیاس و از او
تمیزه آنچه بفتح و حسن در کلام مضی و انفع است پشت حرف است که در
از آنها اقسام بجزه بن بن است چه بجزه بن بن چنانکه پیش ازین گفته
شد حرفی است که میان بجزه و حرکت که ازین حرکت آن بجزه باز حرکت
حرکت یا قبل از است گفته شود و بر تقدیر حرکت اگر گفته است میان بجزه و او
و حرفی گفته میشود و گفته است میان و اولف و اگر گفته است بسیار و یا چهارم
فونیت ساکن و در عایت خفا که حرفی ظاهر میشود و او ازین از چشم سوم بر می آید
شبهه بون که از آن گفته میکنند و آن فون ساکن است که بعد از مدی از پرده
حرف باشد از حرف بی که آنها را سوا بی یا یک نقطه و حرکت حلق و حرکت
برعون است چه چنین فونی در کمال خفا است و حرفی از مدی نشیند و میشود دیگر گفته
چنانکه بعد ازین خواهد آمد و سیرانی گفته که اگر تکلف کند و از او کشد و خواهد فون
ساکن را باین بازده حرف چنین بگوید که حرفی از مدی بر آید و محض گفته نباشد
نمی شود مگر با عیب بسیار پنجم الف اما است یعنی الفی که در گفتن او آهسته او برآید
شود چه این واسطه است میان الف و با ششم لام یعنی است و آن لامی است
که بعد از ضا و ضا یا نقطه طایی نقطه که آنها مفتوح یا ساکن باشند یا فصول و رقع
شود چون لام حلقه و صلون و ازین قبل است لام ایه برگاه یا قلمشوم
مانند آنچه بوده باشد چه در چنین لای بضم از بعضی از قرآن لازم دانسته اند پس لام

صریح بخواند بود و الف یحتمل را هم از جمله تروغ مستثنی شده و ان الفی است
 که امله اولیو شود و واسطه میان الف و و از حرفی گفته شود چون الف جمله
 ذکره لوی و مینی است برین لغت و شرح رضی است ان بن الف است
 بسبب دانه هفتم صاد بی نقطه که شبیه برای نقطه دار گفته شود و از حرف بعد
 حرکت و برای ملک میانه صاد و و از حرفی گفته میشود و این در صورتیست که بعد
 از صاد دال بوده باشد و غایب درونی است که صاد ساکن بوده باشد چون صدق
 و گاه با حرکت صاد نیز چون صدق این امله میشود و جهت امله چنین صادی
 نیز اجتناب تناسباتی صولت چه صاد از حرفی است و دال از
 حرف منفی و ان از حرف زوجه است و این از حرف شدیده و کمال نماند
 میان بن دو حرف متحقق است و از اناسبت با هر یک از صاد و دال دار
 باعتبار قرب مخرج با آنکه هر دو از حرف صیغند و دال در الفحاح پس بن
 امله باعث ان میشود که اطلبا قنکه لازمه صاد و منافی الفحاح دال است
 بر طرف شود و از برای آنکه تناسباتی بهم رسانند ضایقه در بحث ابدال
 مذکور شد هشتم بین نقطه داری که شبیه هم گفته شود و این در صورتیست
 که بین ساکن و بین از دال بوده باشد چه بین از حرف مجهول زوجه است
 و دال از حرف مجهول شده و این در صفت صدق که بر آنست که بیاید
 که از جم را که ان نیز از حرف مجهول شده است مانند دال از حرف تناسبات

۳۲۴
 از برای آوردن این جهت سه سوره و سه و چهار شین کالیم نخستین شمرده اند
 و سه سوره عکس او یعنی جمعی را که شین شین بوده باشد بخود ننموده و از
 حروف مستحبه شمرده و سه اصلا از انقی نموده یا اگر از غیر حروف کالیم
 حرفی است مانند شین و جیم که کالیم نیز در وقتی است که بعد از جیم اول بی نقطه
 یا ثانی و بی نقطه که بالا آورده باشد چون اجماع اول بعد از و مانند جیم و ثانی یا دال
 یا خیر و مابقی در صفات نیست چه همه از حروف شینیده اند پس هر دو
 در این نیست بر حیاتین آن از شین با و دیگر از این نیست حرف است
 بخد حرفی دیگر نیست غیر تفح که معاد نه باشد از شین که قول که و اما
 الاصل کالیم تا آخر یعنی صاد بی نقطه که شین شین بی نقطه گفته شود و طاء
 بی نقطه گفته شود و طاء بی که شین شین و نقطه نه بالا و یک نقطه که چون
 فاد ضاد نقطه داری که از مخارج خود بر آید لیکن نه بان قوی که در مجرای است
 و در صفت بر تبه ظاهر رسیده باشد رکوب در صفت میان ضاد
 و ذی جناب که شین رضی فرموده و ابو جیان گفته که ظاهر است که ضاد صفت
 ضاد و ثانی و سه نقطه گفته شود چنانکه در لغز اثر بگویند ممانه ضاد و ثانی
 و کانی که شین جیم گفته شوند همه ناخوش و مستحبه و در کلام فصیح و بلاغ و غیر
 که ایشان از ایشان آورده باشد و در این شین صفت و در کلام
 جمعی که چون شین نقطه دار گفته شود و این در اصل نبوده و در کلام آید

و سبب فتنی فرموده که طائیفه تبار کلام عجمان اهل مشرق بسیار واضح است و نیست
 که طاء در لغت عجم نیباشد و باین اعتبار نمی توانند درین حرف برادرست گفتند
 شکسته میگویند و حرفی میان طاء و طاء از نشان صادر نمیشود و صیرافی گفته که با بابت
 نقطه شبیه یفا و لغت عجم بسیار است و درین بر دو نوع است یکی آنکه شبیه نشین نقطه
 با بابت شبیه از شباهت مد یفا و دیگر بی برعکس و این بر دو نوع را در حرف
 از حرف بجای خود شمرده اند یغیر از بار صریح و فاء خالص و عوامان چنین
 را که واسطه میان یا و فاست از عجمان پیدا شده اند نسبت معاشرت با ایشان
 و نیز سببی گفته که ضاد نقطه دار ضعیف در لغت عجمانی است که در میان ایشان
 حرف فاء نیباشد و درین جماعت در کلمات عرب چون باخرف می رسند و بر
 عدم عادت از ادرست نمی شود گفت میان ضاد و طاء نقطه دار حرفی از
 ایشان بیرون می آید و سبب گفته که عریان چون عادت کرده اند یفا و قوت
 و اکثر اوزار حایب راست زبان میگویند اگر خوانند راست فاء ضعیف میگویند
 بنشینند گفت لهذا از حایب چپ زبان او را در می کنند و کاف شبیه بم
 چون جنو جاف در نقطه کافر و جم شبیه لکاف چون کجلی در بیان جلی در کل بیان
 جلی در بیان اهل کون شایع است و ایشان هم را در جلی در کاف را در کافر
 یک روش میگویند و آن نه چیم درست لکاف صریح است بلکه واسطه است
 میان بر دو و از جمله متفرعات هم حرفی دیگر است که معروض است و از آن
 یکی کافله

یکی کافیه شبیه تقاف بوزده باشد و دوم عکس این سبب هم شبیه برای نقطه دار
 چهارم سین بی نقطه شبیه برای نقطه دار پنجم شین با نقطه شبیه برای نقطه دار
 ششم بای دو نقطه از زیر شبیه با و خا که در باب قبل و مع مذکور شد
 که جائز است اشحام با و او مقیم و او شبیه با خا که در مثل مد غور و این طور
 تجویر معنی شده و چون مع فاعل شد از میان تقارب و تباعد حروف
 باعتبار مخارج بیان نباید تقارب و تباعد آنها را از جهت صفات باین قول
 که وینا المجروره والمهبوسه و منها الشده و الرخوة و ما بینها و منها المبطنة
 والمنقصة و منها السعیة و مخففة و منها حروف اللزاقنة و المقتنة و منها
 حروف المقلقة و البصر و البیسة و النور و المکرر و المحاوی و المخبوش
 فالجوهه با یخصر حرثی المنقش مع کرکته و بعضی با عد حروف ششبار خففة
 و المهبوسه بخلافها و مثلاً یقفس و کاکلک و خالف بعضهم فجعل الصاد الظار
 و اللذل و الزار و العین و العین و الباس من المهبوسه و الکاف و التار من المجروره
 و رأی ان الشده ماکه المجرور و الشده با یخصر ای صوته عند اسكانه فی مخرج
 فلا یجری و یجمعها جدیدت قطبت و الرخوة بخلافها و ما بینها لام لا یخبر
 و لا المجروری و یجمعها لم بر و غنا و شملت بالجم و الطیش و الخن و المبطنة بنطق
 علی وجه التواتر و معی الصاد و الصاد و الطار و الطار و النقیه کلاهما المستعین
 ما بینهم کما ان یخا و معی المبطنة و الخار و العین و الکاف و لا المنقصة بخلافها

و حروف الف و لام و نون و راء و زاء و حاء و خاء و ج و ح و ط و ظ و ع و غ و ف و ق و ك و
 و المقتضیة كلاً لانهما تمت عنهما في ثلث رابع و خامس و حروف القلقة ما ينضم
 الي الشدة منها ضبط في الوقت و تحذفها قد طبع و حروف الضعف بالضعف لها و هي
 الصاد و الزا و الهمزة و اللينة حروف اللين و الموحدة الام لان اللسان
 ينزف و المكرر او بر و القلبي الالف لا يتابع كحركات الصوت و المتهوت
 التارخايتها يعني حروف را حجب صفات چند نصيب است منقسم است شود
 منقسم می شود و مجهوره و مجهوسه مجهوره حرفیت که بتکامل تلفظ بان در حجاب
 که انحراف متحرک بوده باشد زبان چون بخرج ادرسد می باشد لحن
 و باز روان میشود یعنی چون نفس با درسد سبب اعتمادی که برود میکند
 قطع شود و بعد از انقضای اعتماد باز روان شود و از پنجمه اواز بلند تر است
 و ازین سبب اینخودت را مجهوره مینامند چه این اسم خود است از
 بعضی اعلان چنانکه پنج رخی گفته که اینخودت را مجهور می نامند بقدر آنکه
 برکله اعتماد تمام بر پنج حرف واقع شود اواز بلند شود از ضعف اعتمادی
 انضار آواز حاصل میشود که از پنجمه مقابلهش را مجهوسه میگویند چه
 بعضی ازخفاست و چون دران حروف اعتماد بر پنج حرف است ضعف
 است آواز نبرد و ضعف بر می آید و مجهوره گاه شده بی باشد
 و گاه غیر شده چنانکه پنج رخی گفته که اگر با اعتماد تمامی که مجهور

۱۲۵
 اوز جاری باشد و با یکدیگر متقطع شود و با یکدیگر متقطع شود و شکسته در خط و طاق
 و غیره جمع با نقطه و عین بی نقطه و بار دو نقطه از بران مجمره و خوه است و اگر
 اعتماد اوز جاری نباشد با یکدیگر متقطع شود و نقطه چون قاف و جیم و ط
 و دال بر روی نقطه ان مجمره شمرده است و توضیح این حرفها معلوم میشود از
 وقت بر حروف باز یاد حرفی دیگر بر آنها چون اظ و اق و اض و اظ و اشل
 و حروف مجهول سیم بی نقطه و تار و دو نقطه از بالا و ششم نقطه در جاری نقطه
 و تار سه نقطه و کاف و حار نقطه در و صاد بی نقطه و قاف و اوست و جامع
 این حروف است ترکیب مستحکم و حقیقه و سخت ششم بی نقطه و حار بی نقطه
 و تار سه نقطه نمی الحاح بد با الف در سوال و حقیقه بی نقطه در و صاد بی نقطه
 و قاف و کاف عبارت از تار و سیم نام زنی است و مجمره نام ماضی بین ده
 حرف است از حروف بیاد بعضی گفته اند که اوز حروف مجمره از سینه
 بر جی آید و اوز حروف مجهول از خارج ان حروف در دهن بهم میرسد و جلی از جی
 چون اصل شنیده نمی شود و نیاز میعاد و هم کاری است از آوازی که از
 بر آید و جمعی جهت بیان حروف مجمره نقطه حق را سه قاف و فتح و قاف
 اول شال آورده اند و از برای بیان حروف مجهول نقطه طلمک را کاف
 فتح و کاف اول جد در وقت گفتن فتح می آید و بی نفس را بعد
 از گفتن بی اعتماد و انقطاع و در طلمک نیز همان نفس و ایما بی انقطاعی

محسوس از تفاوت و کثافت یا آنکه قریب الجرحید بین دو معنی در بعضی دو کلمه در کتاب
 ظهور است پیش در باقی حروف که این قریب مخرج را اندازند مانند استاز جمهوره و غیره
 ظاهر تر خواهد بود که در مثال این دو نقطه را ابراهیم نموده اند و بنا بر آنچه مذکور شد
 در تعریف مجهوره و همواره ظاهر است که کثافت و تار دو نقطه از بالا از حروف است
 اند و تضاد و ظاهر اول و از بعضی جمیع با نقطه و باید و نقطه از زیر و بعضی بی نقطه
 از حروف مجهوره اند و بعضی عکس این گفته اند این کثافت و تار از جمهوره
 و این حروف را از جمهوره شمرده اند و همچنین این بعضی فرق میان شمرده
 مجهوره نموده اند یعنی یکسان ایشان شدت بحسب زیادتی جهراست که پیش
 بلکه سیاه ایشان واضح است و جهراست و این است بر مخرج بخشی که او از جهرا
 خود را در رشته سکن القطاع قبلی عارض او شود شدت نجایت عبادت
 بخشی که او از منقطع شود و اصلاح جریان نداشته باشد و از خیمه خود را
 یازد بیکر یعنی نموده شدیده و در خوه و در انظار بیان شده و در خوه شده و در
 چنین تعریف نمود که انحراف است که منقطع شود و جهراست او از در مخرج نیز در آن
 انحراف و جهراست نشود و اصلاح آن است حوت است که جامع از جهراست
 نیز یکب از جهراست قطبت یعنی بزمه و جیم و اول بی نقطه و کثافت و کثافت
 و طایری نقطه و باید یک نقطه و تار دو نقطه از بالا و از جهراست منقطع و کثافت
 است و کثافت خطاب معقول اول و قطبت یعنی خطاب معقول ثانی

و قطوب

و قطب یعنی جو سست و زخوه حرفی است که آواز تر از اسکان آنها منقطع
 نشود و آنها سبزه حرفه تا سه نقطه و ما خالی نقطه و نقطه در و ذال و زو
 هر دو با نقطه و سین و شین بی نقطه و با نقطه و صا و ضا بی نقطه و با نقطه و ظا
 با نقطه و عین با نقطه و فا و با و اجزوف را از لن زخوه می نماند که سبب روانی
 آواز در آنها قابل تطویل که لازمه تحقیق است خواهند بود و در خاوت یعنی لن و ک
 است و آواز بنزری دارد در وقت تلفظ با آنها و واسطه میان شدید و زخوه
 حرفی است که آواز در وقت سکون از حرف القطار نام در دالی نام می آید
 او نشود و آن نیز چون بشدیده شدت حرف است که از برای ترکیب لم بر دنا
 شده اند یعنی لام و میم و یا و دو نقطه از بر و دالی نقطه و و او و عین بی نقطه و
 و الف و بعضی در میان این سه صفت یعنی شدت و زخاوت و واسطه
 بمثل نموده اند و نقطه گج می یابی القطار آواز را نذر رسیدن بحجج ساکن چنی
 اینکه اگر خواهی آواز را مدی مدی اصلا نمیتوانی دان از حرف شدید است
 و در وقت گفتن طش سکون شین با نقطه بیانی روانی آواز را بختی که اگر
 مدی مدی او را نمیتوانی بسیار کشید بر قدر که خواهی شین از حرف زخوه است
 و به کام وقت بر خلی آواز را نذر رسیدن بلام ساکن میدانی که آن القطار
 که در بیم دان روانی که در شین بود می یک یاد آید بلکه حالتی میان این
 و حالت می نمی و لام از حرفی است که واسطه اند میان شدت و زخاوت

در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

بدانکه از این جهت حرف تشدید یکی موصوفت بهمیس و از حروف مبهوس است
و این عبارت از تار و دو نقطه از بالا است و نسبت حرف دیگر از حروف مجهوره
و همچنین بعضی از حروف مجهوره نصف بر خاوندند نسبت چون ذال و راء
و غین هر سه با نقطه و فاقس میان مجهوره و تشدید عموم و خصوص من وجه است
نه اتحاد و نه ای چنانکه در بعضی حکایت شده بدانکه شخ رخی از فرموده که
حروف لم یرد عنار او اسطر میان تشدید و رنوخه ناسبت اعتبار آنکه تشدید
حرفی که سکام وقف بر آنها آواز در مخترشان منقطع شود و آواز غیر مخرج بیرون
نباید و رنوخه حرفی است که تخمین باشد و این نسبت حرف آواز در حال وقف
بر مخترشان منقطع میشود لیکن حرفی چند عارض آنها میشود که سبب این چیزها
آواز از غیر مخارج و مواضع بخروج بیرون می آید اما تخمین زیرا که سبب
مخرج او با جاد بی نقطه سکام وقف بر او آواز از اندکی از مخرج او کسیده میشود
تا نزدیک مخرج حاد و تخمین سمعی میشود که وقف بر جاشده و انا لام زیرا که
اگر آواز منقطع میشود لیکن همان راه آواز با یکدیگر می شود و نشانه از وصل او
از دال و با ملک طوط زبان اندکی میگرد و نیز وصل یکایم بالا و آواز از
بیتیری سر زبان بیرون می آید ملائرا از مخرج او و اما میم و نون اگر چه
بحال وقف آواز با یکدیگر بر مخترشان از زمین منقطع می شود لیکن
البشان را در دماغ نیز نمیست آواز از مخرج خستونی اندک بر زبان می آید
چنانکه

چنانکه برگاه در حال دقت بر آنها داغ خود راگیری بخشی که مخرج خشوی مسدود شود
 و صلا آواز جریان یمن دارد و اگر خشوی مسدود نیاشد فی الجمله جریان در او آواز
 میبالی پس دانسته می شود که این جریان در خیشوم میباشد و در دماغ
 و اگر چه در ابتدا الکتن آواز از جریان ندارد لیکن آنکه از مخرج بعد از
 آواز در آن میشود و باقی را بل و انحراف او بلام و دیگر آنکه در حرف مکرر است
 پس در انشای تکرار و آواز و بی بهم میرساند و اما او و ما و الف اگر چه آواز
 و دقت بر آنها جریان ندارد لیکن چون مخرج آنها و بعضی دارد و بوی آواز
 و مخرج آنها زاده از هوای اولاد است که در باقی حروف میباشد پس او دارند
 جوانی میباشد و دقت مخرج الف پیش از دقت مخرج و او و ما است و از مخرج
 الف را نادیده میگویند یعنی صاحب هوا و آنکه دقت مخرج الف پیش از مخرج
 و او و ما است و از مخرج الف را نادیده میگویند یعنی صاحب هوا و دقت یک دقت
 مخرج الف تشریف است اینست که در او و ما بر بیاید و بوی مخرجش کم میشود
 و در زبان بجانب کام بالا میل میکند و این نیز یکی از بوی مخرج او میشود
 و باز حروف بی حقیقت میشوند بمقتضی و منقوضه بمقتضی حروفی را گویند که سکام
 آنها زبان سکام بالا کشید پس گویند که کام بالا یعنی است بر روی زبان و آنها چهار
 حرفند صاد و ضاد و ط و ظ و بی نقطه و ط و ظ بی نقطه و منقوضه و ضاد که برین
 نامند و آنها باقی حروف بی بند و معنی الطایق در بحر صاد و ضاد و ط و ظ است
 و در آنها چنانکه شرح رقی فرموده ما عیناً است که مخرج او اگر چه حلقه زبان است

یا اخر ايشون ليكن در وقت الطلاق جانب زبان باخر ايشون باقي زبان تا بر زبان
يكلام بالا سيق ميشود چنانكه بشن از اين معلوم شد و باز حروف بي ششم
بمستقله و متخففه مستقر و دريند كه يك كلام فقط با اين زبان ميل كنند يكلام
بالا خواه بآن بچسبد و خواه نه و اينها حروف مطبقه اند كه زبان يكلام بالا مي چسبد
در وقت گفتن آنها و عین نقطه در وقت كز زبان در وقت گفتن آنها
ميل يكلام بالا بكنند اما بآن نمي چسبد و متخففه حروفند كه زبان يكلام گفتار اين
يكلام بالا كنند و آن ماعدای این هفت حرفند كه در سبقت نكوشد باز حروف
بيجا متخففه ميشوند در ششم ديگر كمي حروف ذلاقه بآل نقطه در وقت و حروف
مستقره لغاد بی نقطه و تا و در نقطه اربابا و حروف ذلاقه حروفند كه از اين
دنيا گفته ميشوند و چون اين حروف بر حروف از جمله آنها را حروف ذلاقه
ميكوبند چه ذلاقه يعني هجرت در تكلم است و اينها كشمش خفند سه از اينها
گفته ميشوند كه لام در اولي بلفظ و نون است و سه مخرج آنها با هم است و اينها
باو يك نقطه و فا و يم است و با هم مخرج و حروف است مخرج مخرجين و هم
از تاء و نقل بفتح نون و فا يعني عفت است و چون نقطه با مخرج حروف در
كمان سهولت است از جمله در اكثر كلمات از حروف بي ششم حتى اكنه و كلمات
عربيه صح كجمله چهار حرفي و پنج حرفي است مگر اكنه بعضي از حروف آنها از حروف است
و اگر در كلمه از رايه غايه سه كمي از اين حروف نباشد آن كلمه عربيه نخواهد بود و ب
اصل وضع يك مغرب خواهد بود مانند عيبه كمي عيبه طلاق است و مستقره حروفند

ماعدای اخرونی که در خلاف مذکور شود و آنها را معصمه از آن می گویند که تقلید
 بر زبان و معصمه خبری را گویند که بیان بر بوده باشد نه محو و چنین هر
 که است و صحت خبری سخن را گویند و بیابین این حرف را از آن معصمه
 می نامند که در نیای رباعی و خمایی از آنها سبک است شده اند یا بمنی که بیج
 رباعی و خمایی است که مرکب از حروف بیتهای بوده باشد بلکه البته
 باید که در آن کلمات یکی از حروف ذلافه بوده باشد و یا صفت میشود
 بهما بلفظ و غیر لفظ و لفظه حروفی که سکام لفظ با آنها احتیاج افتد بلفظ
 زبان یعنی ترکیب آن از حروف تا آنکه آواز بر آید در حروف ششده شود علت
 این احتیاج اجتماع در صفت است در آن حرف که آن شدت و حرارت
 به هر حال لفظ میشود و از جریان و شدت مانع آوازی شود از جریان
 و هرگاه آواز و لفظ برود مجتنب شوند و از جریان برفتند اضطراب حرکت
 زبان محقق نشود حرفی مسجع نمی شود در این اجتماع باعث آن میشود
 که باشد و در اصل آواز صغیر یعنی هر زبان در حال و فتنه و لغو
 و نهایت حریفه فاف و دال لی لفظ و نالی لفظ و نالی لفظ و نالی لفظ و نالی
 یک لفظ و جیم و جامع آنها است قبط لفظه یا فی از طبع که معنی زبان است
 بر حرفی میانی نمی مانند سر و شک و اشال آنها و یا صفت میشوند حرف
 بهما که حرف ضعیف و غیر آن در حرف که سکام لفظ با آنها آوازی نشود
 صغیر شود و علتش آنست که آواز زبان در آنها بر می آید و آن سه حرف است

صادق نقطه ذرا که نقطه دارد پس بی نقطه و باز هم میگویند که حرف بی نقطه و غیر آن
و البته حرفی اند که قابل دراز کشیدن آوند بوده باشند در حرکت پس است
بعضی وارد و با و الف و غیره پس با سوزنی اینها است و باز هم میگویند میگویند غیر آن
و حرف حرفی است که هنگام تلفظ زبان میخک شود و بر اثر آن یک بعضی خواهد که از
منحج خود و بلند و در حقیقت کلام شود و آن مخفف است در لفظ و باز هم میگویند بخار
و غیر آن و مکرر حرفی که زبان در حال توقف از مخففش بلند و سبب آن تکرار
میشود و باز هم میگویند میگویند با و بی و غیر آن با و بی حرفی که در وقت
تلفظ با آن میوای که آوند در آن حاصل میشود و سببی در گشته باشد و آن مخفف است
در الف چه در حال تلفظ با آن در آن و حلق سرد و گشوده است و در لفظ و در الف
و عجزی و فاش است پس میباشند بخلاف باقی حروف که این وسعت در آنها
نیست و باز هم میگویند میگویند و غیر آن میگویند حرفی است که در کمال
تجا بوده باشد و آن مخفف است و زیاد و نقطه از بالا و تهوت و هم فصول
است از جهت تفصیل و از جهت آنکه معنی نه گفتن است و چون نزد کوی حیث
نظار حرفت با این اعتبار این اسم سببی شده و از آنچه نور شد یک منج
وضعات بر دو و بعد از بیان تعاریف حروف معنیان معانی و قواعد
از غامق ستارین را با این قول که وقتی قصد از غامق ستارین فلا بد
اللفظ و القیاس قلب الا اولی الا العارض فی نحو از بخت و از و از و از
جمله من تا ای لا فعال لعموه و اکثر تغیرها و محم فی معجم صعوبت و در کتب
شدن شاذ لازم بعضی هرگاه خواهی که احد ستارین را در دیگری و در علم کنی

نما چار است از قلب یکی از آنها بد بکری تا آنکه از یک جنبش شود و ادغام منصوب شود
چون ادغام حرفی متعلق نباشد و مکرر مثل خود و چون حرف اول ساکن است قیاس
مقتضی قلب اوست بد بکری چه بغير حرف ساکن است بکری مکرر کلاه عارضی
بوده باشد که مقتضی قلب ثانی باشد نه اول و این در صورت است بلی آنکه
ان دو حرف بر دو از حروف خلق بوده باشند لیکن حرف ثانی به اقتضای
خلق نزدیکتر باشد از اول چون از جنود و کای بی نقطه شده متوجه که در اصل
اوج عنوان بوده لیکن حاو قع عین بی نقطه و عتو و نیز خا یکبار که را گویند
چون حاو عین قرب المخرج اند و در بعضی از صفات مذکوره شمر کنند و میگویند
که خار ادر عین ادغام کنند و ناچار بود از قلب یکی از آنها بد بکری قلب اول
موافق قیاس بود لیکن چون عین مخربش داخل تر است در خلق از مخرج
حادثان باعتبار ثقیل تر است و فایده ادغام تخفیف است لهذا قلب حار عین
بجایز متوجه و عکس آنرا ترجیح دادند بر خد که مخالفت قیاس است و بر قیاس
اوج فایده بفتح حادث شده که در اصل اوج نداشت بوده و در حال ادغام ثانی یعنی بار
قلب نمودند باعتبار آنکه مخرج ماد داخل تر است در خلق چه مخرج عین یا مخرج خلق است
و مخرج حاو وسط خلق و مخرج عین نیز اگر چه وسط خلق است لیکن باطن تر از مخرج
حادث و بیش از بعضی گفته که از حرف خلق آنچه داخل تر است در خلق فعل تر است
و ثقیل تر بین حروف خلق مکرر است بعد از ان یا بعد از ان عین بی نقطه بعد از ان

بعد از آن چنین نقطه در آن جاری نقطه بعد از آن خایه نقطه و مقصود از ادغام
تخفیف است پس اگر اخف قلب نقل شود چنانچه هستی که مقصود است از ادغام
سبب نقل حرفی که بعد از قلب متعلق می شود بر طرف می شود و دیگر آنست که ادغام
محقق نشده باشند و دوم هرگاه حرف نانی انتقال بوده باشد چه هرگاه با قبل نادر
اقفال اخف است از تا حرف نانی که نادر است قلب اول می شود چون سح
که در اصل اسمع بوده و تا قلب بین و بین پسین مدغم شده دیگر آنکه نادر انتقال
بسیار نیز می باشد چون اضطرب و اضطر و امثال آنها و این چون عادت
بتغیر کرده سر و اثر است و در هم بر چند که عین و تا قریب المخرجند لیکن بعضی
ترک ادغام است و بعضی از ادغام میکنند آن را لیکن نه بر قاعده مذکور
بلکه عین و تا هر دو را منقلب بجا می نمایند و همچنین مدغم و ضم حار شده و دوم
میگویند و این بسیار ضعیف است و همچنین است بکسر بین و نشدند تا که
در اصل سدرش و دال و سین بر دو منقلب بتا و تا با مدغم شده خلاف
در بی صورت است نهایت آنکه این ادغام در آن لازم است چه بر اصل خود
برگزینستعل شده و لا بدیم بهنجانی کلمه مایه و دی الی پس ترکیب از نحو
و تدر و طه و شاة و تمار و سن نم لم بقول و تدر و طه و تمار و سن نم لم بقول
پس خلاف آنچه و اطهر و جاد و دخی و تدری بنم و جاز نیست ادغام
متقارین در یک کلمه هرگاه ادغام موجب تشبیه ترکیب مذکور بوده باشد
چون